P. Cal. Coll. 95
P. Cal. Coll. 96

نعم المولیٰ و نعم النصیر

[illegible] بتصحیح و تشریح مولوی محمد صالح متخلص بشوق دام فیضه این قوانین فارسی



در بیت السلطنت لکھنو [illegible] زیر اکبری دروازه متصل [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس داور دادار ذو الجلال
نعت نبی و مدح علی شاه باکمال

خوش کرده است نظم قوانین فارسی
این سید تراب علی آرزو خصال

القطعة الاولی فی بیان اقسام حروف التهجی و استعمالها فی العرب والعجم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
این قطعه از مضارع خوانی شکر مقال

مبدأ آن همه حروف تهجی هست بیست و هشت | گر زوی بنای لفظ بود جمله بر سه حال

بنموده اندازان علمای عرب سه قسم | پس یاد گیر این همه را غیر اختلال

قسم نخست آمده مسرور بالیقین | دارند آن حروف بحرفین اتصال

با تا و ثا و جا بود و خا و را و زا | پس طا و ظا و فا و یا دارد خیال

سوم شمار تو ملفوظی ای لطیف | گر اولش بیاید با آخرش مثال

وان عین و غین و قاف و کاف و لام و سین — شین ست و صاد و ضاد و الف جیم و دال و ذال

لمتو بدیست قسم سیوم میم و واو و نون — از جنس اول آخر او آمده ست دال

زین بیست و هشت حرف که اقسام هر یکی — آورده ام بمعرض تبیان بانفصال

تا حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف — این هشت حرف خاصه عرب هست بی زوال

در فارسی نیامده زین حرفها دگر — بعضی بندرت آمده ز اقوال اشتمال

پس وان بنای فرس ازان بست جیم و فی نیز | این چار حرف خاصه عجم کرده اشتمال

جیم هست و کاف با و دگر زای فارسی | گر جمعش عیان شده چپ گژ با احتمال

القطعة الثانية في بيان معاني حروف التهجي وفائدتها بالفارسية

ای که از لعل تو لعل می بها شد بها | نسبتت با مشکمو این خطا باشد خطا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | در رمل مثنی بیان جمله حرفات هجا

هست الف اندر لغت مرد مجرد هم سخی

در کنایه قد و ذات واحد آمد بی چرا

بهر تحمیل و دعای و اتصال آید دگر

از برای عطف و کثرت فاعل و ندبه ندا

اول لفظ و میان و آخر آید زائده

هم ورا احذف ز ره بین آشکار از بهر جا

بی بمعنی مرد با جمعیت و الترجاع

بهر الصاق و بری و را و بهر ظرف و با

وقت مقدار استعانت علت سوگند قسم

زائد و مثل و مطابق پس مقابل آمده

حنیس مثال بار فشیه چون بخدود البشا

بنام جهاندار جان آفرین

تی زمین و چیز نرم و ناقه و ایمای دوست
مصدری تانیثی و تبلیغی و حدت کرا

[illegible]

در عجم بهر خطاب و معنیش ای [illegible]
تو ترا خود با اضافت آید و با اندهوا

[illegible]

با الف بهر عدد هم اختصار تار و
زینهار و ابتدا و انتها علت بنا

[illegible]

تی بمعنی چیز نرم و چشم زخم و وجهه است
فر حروف منتخب خاص عرب این سیا

[illegible]

در میان فارسی ناید همی این هشت حرف
تا و حا و صاد و ضاد و عین و قاف و طا و ظا

[illegible]

جیم باشد اشتر فربه شبهی بر نوان — معنی جا دان زن غالب بشو هر سره لا

[illegible]

جیم پارس بهر خوبی و حقارت سیرت — هر چه موقع و مبنا علت و هم استوا

[illegible]

بهر استفهام و تعظیم و کدام آید دگر — حالت ضم متصل با واو در کسر بها

[illegible]

خی بو موی سرین و با الف ای نازنین — امر خائیدن گوی باشد پس حما مها

[illegible]

دال در معنی زن فربه دگر هادی بو — نیز محذوف آمد و در تفهیم از او استا

[illegible]

حرف قبل از ساکن جز وای باشد ذال گیر | ور نه دال معجم آید بی سخن زین ماجرا

ذال تاج مرغ و رادان کنجد و هو کنه | با الف مفعول و علت از اضافت را نزا

زا بمعنی مرد پر خوار و بفارسی از چون سبب | زاید آید هم ز بعد شین بعض لفظی بر فزا

سین لیو و اندر لغت مرد توانگر اهل بخل | در مضارع بعض جا می بایدش کردن رها

شین بمعنی پیر شهوت دیگر لفظ تیح | عیب زشتی دان اگر داری نظر با صفا

نیز از بهر ضمیر غائبش وان در عجم	معنیش او هست خویش و با اضافت هم بود
[illegible]	[illegible]
ساکن و ماقبل مکسورست شین بعد کاف [illegible]	سین [illegible] امر باید خواندنش دانش و را
[illegible]	[illegible]
صاد در معنی خری کو گام بس آجل زند	هم خروسی کو مراغه میکند اندر ثرا
[illegible]	[illegible]
پس مسیح روی کنایه باشد از چشم بتان	ضاد هم هم خصومت کردن و عمر آزما
[illegible]	[illegible]
طا بود بیر حریص و طا کلان پستان شده	عین چشم و ذات و مال و نقد و چشمه هم دگا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چشم رخ جاسوس و زر دینار و گوهان شستر — پس ان او رهم زر از و دیدبان و بر ملا

ابر وی کعبه بود و بزرگ و چنبر — که بارد دائما

پس کشاده چشم گشتن آمده با لفتحتین — هم بکسره گاو چشمان فراخ و خوشنما

عین ابرو پرده و عطشان شدن دیگر بکسر — وان و رخشان مطرا باعصون ممتلا

فاکف آکسبت قاف از خلق مستغنی و کوه — کاف چاک و مصلح هر چیز وان افی می ولا

در زمان تا بینی آورده اندیشش نخست | از پی رحم و بیان تصغیر و شکل نقشها

لازم و زاید کدام ... علت ... | ... و هر گز چو بسیار و دعا

لام دان جمع زره لاو درخت بار | خرقه چشم آرد چو زیور شبه زلف دربا

در لغت معنی میم آید شراب صاف تر | هم کنایه از دهان و لب شیرین لوا

در عجم بهر ضمیر واحد اهل کلام | گو میم معنی من از من خویش و مرا

فائده
کاف بمعنی تحقیر
هم معنی آید چون مردک
کنیزک کاف تصغیر
و ... بمعنی بسیار
... چون
...
محصل باید کرد و
این همه کاف در
... اسما لاحق
می شوند با ول
می آیند ۱۲

بهر نهی آید برام ای پری یعنی مکیست

در لغت ... نون ما ای مرا لبس ما بکا

[illegible]

معنی نون غضب و جره ... صدر محترم

... نام شهر خوش فضا

[illegible]

مختصر باشد ز اکنون بهر نفی و زائده

در کنایه ابرو و چاه زنخدان بی ریا

[illegible]

متصل با الف با نیز نون نفی دان

غنه آید بعد حرف علت و غیرش لسا

[illegible]

معنی واو آمده اندر لغت ای کامران

گاه استر ذکر عطفیه برخوان و بیا

[illegible]

بهر باک تا نزیت فی الفم و حالت سا بادو | نیز افتد بعض جا باوت بهش این عقده وا

[illegible]

ضم خالص پیش وی در ناشدش معروف نام | ونیز ... ست و مگویش بلفظ اندر غلطا

[illegible]

خوانش گردد واو ملفوظیش بیلی جا بمن | ور نگردد خوانش مکتوبیش میخوان اخوا

[illegible]

واو ضمه نیز عطفیه دگر معدوله را | واو مکتوبی شمارد در تلفظ ناروا

[illegible]

بعد تا و دال مضموم است و هم جیم و جسم | واو ضمه هم بوقف کلمه وارد اکتفا

[illegible]

[illegible]

در دو فعل از پی عطف و ... میان فاعلین
آنکه از یک فعل باشد هر یکی را در عسا

واو وعده با شمام آید از بهر ایش
چون خود و خوست و خدا و خذ و خورد و خواب و خوشا

او بش جا و بیش لازم بود یا و الف
ها و سین و نون و شین و دال دیگر را و زا

بالیقین این واو مفتوح آمده با حرف پیش
خویله را دان بضم و خویش را بالکسر خا

واو عطف اولین مصرعه [illegible] زیاد
در چه باشد اختصار او بفتحه دان ورا

واٰنکه شخصی کلمه گوید با تمامیش در | کلمه را دیگری از و او سازد مبتدا

معنی ها در لغت آید طپانچه بر زدن | برد و قسم آمد بلفظ فارسی بشنو ز ما

قسم اول ها ملفوظی بود کو ظاهرست | نی شود محذوف در جمع و اضافت ظاهرا

فتحه ما قبلش بجز حذف الف ناید گهی | اندرو ضمه ست پیش و او گر افتد جدا

قسم دوم ها مخفی هست و باشند نسبتی | بعد جمع و اسم تشبیهی چو مهر انتها

از پی تشخیص مدت آید و مقدار نیز

[illegible]

چون بیان فتح و محذوف ی نحو بی باد

[illegible]

یای وصف و وحدت و تعظیم و تنکیر و خطاب

[illegible]

همزه دان بعدش ز روی ی احتذا

[illegible]

زائد است و ساقطش سازند در جمع کلام

[illegible]

در اضافت حذف و سهو آید و ماند بجا

[illegible]

بهر ربط و عطف و مفعول و معیت دان و بس

[illegible]

پس شراک فعل و بهر نفی در تا نیست لا

[illegible]

یا به معنی یار رسیدان با الف بهر نداست

[illegible]

کلمه تردید دان در پارسی باید بنا

[illegible]

یاء مصدر چون لیاقت فاعلی نسبت خطاب | بهر شبه و درعوض پیدان کلمی با الهدا

و ز پی اظهار فعل و وصف فاعل یء خواه | لیک با همزه چو یائی ست ای مرد رسا

چو ز ساقط گشتن از لفظ مضارع هم کشد | یاء مستقبل پس نفی آور و نهی نیز ما

پس ضمیر حاضر و هم بهر اثبات صفت | جمله معروفست بر ارباب علم و اهتدا

یاء استمرار و تنکیر و شرط و عظمتی | بهر آن با کاف لازم نقش کن اندر ادا

ازبرای جمع حاضر وحدت و تصغیر حدم
وز پی لفظ مضافش همزه شد بر سر بنا

زائد و از بهر ظاهر کردن کسرهٔ مضاف
انتهای لفظها بعد از الف واوش فزا

وز پی جز اضافت بعض جای تیر شوم
شد مشدد خوانده از تنگی وزن و اقتضا

بعد یائی وحدت اکثر لفظ محذوف آمده
آمده توصیفی اندر آخر موصوف یا

زین همه یاهای دانسته اکنون ای ان تکلم
وز تراب سر بر دنیا و عقبی جهان عا

القطعة الثالثة فی بحر الرجز المثمن السالم

فی بیان تبدیل الحروف عن الحروف

ای پیش رویت ماه را داغ غلامی بر جبین
چشم جهان هرگز ندید آزاده دلدار چنین

[illegible]

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تبیان و تبدیل حروف اندر رجز بر خوان همین

[illegible]

گردید الف تبدیل ها هم ال و یا گفتم بدان
کاز را بیاموز ای همه خوش تر معانی هست این

[illegible]

بی را بواو و میم و فا تبدیل آمد بر ملا
شل زر فا نه ظاهر چون آ و غم آمد ازین

[illegible]

[illegible]

تغییر یا رفارسی زفا سینست و عیان

[illegible]

ابدال تا با دال و طا چون طابق و شش زرده بین

[illegible]

شد جیم با زا تا و شین هم کاف رس اندر بدل

[illegible]

جیم عجم را مبتدل صید ان بصاد و ری و شین

[illegible]

خی ابدیل غین و هی هم قاف حق ما یقوا ان

[illegible]

خوشتر ستیغ و راستین این بس بجیرست و بهین

[illegible]

هم دال را با ذال و تا گرونده او ستاد این بل

[illegible]

گو ذال و دال و را بلام از سلق جان بلولین

[illegible]

زی را بجیم و شین سین هم چی بل آمیغ خوش

[illegible]

آیا ایاس و لبری با جان بخشک لخرین

[illegible]

[illegible]

خود شرابی با پشن آمد بدان با جیم ای نازرادو | از برکنش بادت عدو چجمر ده رو اندو بگیر

[illegible]

سین هم با شین و چی با نگر فرشته مصلتا | گردید سبد اچچ ان وج آماه ای زمه اباز وریس

[illegible]

نیز آمده تغیر شین با جیم و چی بین چ بتر | سارک مقالا کاج زین با چی گهرهای شمیز

[illegible]

تغیر غین آمد بکاف ابدی بگاف فارسی | فارا بوا و وبی و پی دان ابتبدل ای نلمه حنیز

[illegible]

تبدیل قاف از عین دان چون نقش غالین منجلی | ابدال کاف از حرف خا هم قاف و غین آمد تمز

[illegible]

[illegible]

دان که کاف عجم با جیم و غین و دال هم
تغییر لام از ری هم او نه بقدرت بر تریز

[illegible]

مر میم را با نون و با یا نون و نون بدل نما
خوش باده امروزت بجم باد و فرش پرنگیز

[illegible]

نون را مغیر دان بمیم ای جان من چون بان و بام
هم در تلفظ میم خوان من بعد شاربی شتیه نیز

[illegible]

آمد تبدل واو را از با و فا بای عجم
بنشسته اندش عاقلان یا یا فه بس دا و گریز

[illegible]

ها را مبدل دان بجا هم جیم و همزه چون الف
تا گاج غرق ماه غم هم جنیز ابجت الکنز

[illegible]

ما قبل یای مصدری هم فاعلی و نسبتی | کاف و الف با نون و تی گر بهر جمع آمد عزیز

های خفی بدله با کاف عجم کن طرفلک | خوانند از دانستگی دانستگان شیرین

دیگر بجای جیم وچی شد خوانده چون نقارچی | در نامجات همگنان گوید ترا از تو بهین

القطعة الرابعة فی بیان الفاظ واقعة فی آخر الکلم واستعمال مواضعها بالفارسیة

ایا مثلث نباشد خوش نگاری نکته یا چنین شان | چنین زیبا نگاری خود کجا یا بد چنین شان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ‌‌ | مر الفاظ اخیر کلمه در بحر هزج میخوان

خداوند و گار و وند و تاش و بک و ور و آور ‌‌ | بمعنی خداوند آید ازو ارشی ای جان

ولیکن تاش و وند و بک طریق شان دشند ظاهر ‌‌ | غلام و چاکر آید بمعنی تاش ای شه خوبان

هم آید لفظ ور با واو ساکن بهر تحقیقی ‌‌ | خوش از سید تراب این بشنو ای مشهور مهرویان

بهای زائده هم لفظ مند آید چو شرمنده ‌‌ | برائی هی الف مخصوص جمع آمد اهل جان

بی تشبیه بود سون ماناسان چو دیگر — ون آسا سار وش ریش چون فش وتا ناغور

ستان زار و سار آید هی بسیار را جا — بسنک و دیو و یار و داخ و بار هم زاران

بی تصغیر واو کاف و چه دیگر بیزه بشنو — زیرین قانوچه اندک تامل باد ای جانان

ترحم را هم آید کاف و واو از گرکنش و یلر — لیاقت را الف نون هی یا و ار شناسان

بر نسبت آک یا ها یا نون ی ه بیانه — همیدان وار و مقدار و بو ظرفیه لفظ دان

برای اتصاف چیز با نون گین و ناک آید | هم از بهر حفاظت گوش وار بی دار و وان بان

و به معنی مصدر با الف یای شین و نون لیکن | الف یای فاعل و مفعول القند و دانایان

بود الفاظ چند از رنگ پرسی سهو(?) تنج(?) بو | بلا لون و گون و گوزه وام و پام و بام و فام الوان

بترکیب سیه صبح سپیده چهره در معنی | که بی ترکیب هم رنگ سیه را امید اسان(?)

تر آید افعل التفضیل را و از بهر فاعل گر | گسار آید بمعنی خورنده پس عدد را گان

کده گاه و گنام و ناو و چین ها ان نسبت جادوان	ولیکن گاه گاه آید بمعنی تخت و دیگر آن
الف نون را آید و مفعولی و قیه نیز آید	تعدی و تشبیه جمع و فاعل ای مه تابان
مرکب آید این الفاظ گرچه آخر کلمه	ولیکن بعض لفظی را تو بی ترکیب هم میجو

القطعة الخامسة فی بیان الفاظ معینات لحسن الکلام بالفارسیة

چند لفظی کاید اکثر بهر تحسین کلام	خود همی آرم بنظم اندر مر آن الفاظ را
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	در رمل این قطعه جو ان یار دیگر دلبرا

مرغ قصور بری خود می از اندر فرو	واو را بار و ست و یک هم ای نجا بشند فرا
[illegible]	[illegible]

القطعة السادسة فی بیان تعریف الاسماء

والافعال والحروف وتصریف الافعال

ای گلت را چو من هزار هزار	نی مرا چون تو نو بهار بهار
[illegible]	[illegible]
فاعلاتن مفاعلن فعلات	خوش بحر خفیف بعد بکار
[illegible]	[illegible]
جمله الفاظ بر سه قسم بود	اسم هم فعل و حرف از بردار
[illegible]	[illegible]

[illegible]

اسم دال است معنی خود را — باشد از هر سه ازمنه بکنار

نیز منقسوم برد و قسم بود — جامد و مشتق ای قسم دیدار

فعل آید مدلّ معنی خویش — با یکی زین سه ازمنه ست و چار

ماضی و حال نیز مستقبل — یا دگیر ازین سه ست دانش یار

دان زمانه گذشته را ماضی — فعل را پنج قسم از وست مدار

اصلیٔ سیزده محتمله	هم بعید و قریبه در اذکار
خواند و میخواند و خوانده باشد نیز	خوانده بود و همچو خوانده بیت شمار
حال موجود دان و مستقبل	آنکه آینده گه کند اظهار
پس مضارع ز حال و استقبال	مشترک باشد ای نکوکردار
حرف باشد دلیل معنی غیر	همچو تا بلکه از که در بر و بار

گفتن و خواندن است ای هشیار	آخر مصدر است دن یا تن
[illegible]	[illegible]
سازش مصدر است در گفتار	گرچه از شین و یا الف یا ری نیز
[illegible]	[illegible]
همه افعال از وست در اصدار	لیک آن اصل هست و اینها فرع
[illegible]	[illegible]
قسم مصدر بود بدین اطوار	متعدی و مشترک لازم
[illegible]	[illegible]

مصادر چند در امثله هر سه قسم نقل آید

[illegible]	[illegible]

[illegible]

دوختن + انداختن + فروختن + افراختن + آوردن + افگندن +

[illegible]

بردن + خواندن + نوشتن + اندوختن + نواختن + شکستن +

[illegible]

آموختن + سوختن + آمودن + آویختن + آمیختن + ریختن +

[illegible]

آمدن + افتادن + گسستن + جستن + خاستن + خفتن + گرشتن

[illegible]

دادن + دوانیدن + خورانیدن + پوشانیدن + بخشیدن + ربودن +

[illegible]

[illegible]

حرف ما قبل دن چو تن همگی | شرف آموزی سخن پندار

آمد آری بنای ماضی راست | رفت چون نفی ن مصدر از ندکار

حرف آخر ز واحد ماضی | دال یا تا بوقف کرد قرار

لیک الراست خواند وشل همز | بسکون آمد آخر از سه و چهار

هم ز ماضی ست حاصل مصدر | بایدش گفت بهر استمرار

چونکه ما قل و دل خیر کلام | گفت خیر الانام در چهار

[illegible]

مختصر شد ز بست وهشت حروف | در عجم جمله به بست وچهار

[illegible]

نیز آمد ز چارده صیغه | جمله شش صیغه ز روی حسا[illegible]

[illegible]

دو ز بهر مذکر غائب | دو ازان بهر حاضر است بکار

[illegible]

متکلم دو آمده است ازان | هم مونث بود مذکر وار

[illegible]

جمع را بعد واحد غایب	نون معه دال ساختند اضمار
[illegible]	[illegible]
یا چو خواندی بواحد حاضر	جمع را دان بیا و دال احضار
[illegible]	[illegible]
متکلم بمیم احد گفتم	بهر جمع ست یا و میم آثار
[illegible]	[illegible]
خواند و خواندند خواندی و خواندید	خواندم و باز لفظ خواندیم آر
[illegible]	[illegible]
یا ربط بماضی افزوده	لفظ شد خوانده شد پی انکار
[illegible]	[illegible]

بحث معروف دان هم مجهول	هم در اثبات بایدت تکرار
[illegible]	یعنی معروف و مجهول ... [illegible]
گر ز اثبات نفی را خواهی	نون نفی از برای نفی گسار
[illegible]	[illegible]
گر بیفتد علامت از مصدر	دال ساکن مضارع آرد بار
[illegible]	[illegible]
لیک ما قبل اوست فتحه ضمه ر	علت موجبه نه جائز دار
[illegible]	[illegible]
هم ز معروف خواهی ار مجهول	در مضارع بجای شد شو آر
[illegible]	[illegible]

می نمائی نشانی حال اگر — بر مضارع تو لفظ می بگذر

لفظ خواهد برای مستقبل — خواهد آمد بماضی ای هشیار

نیز از می شو و چو خواهد شد — بحث مجهول هم باین شمار

از مضارع چو دال حذف شود — بشنو از امر واقف اسرار

بامر مکسوره از علامت آن — از ره فهم بر سرش بگذار

مصدری فاعلی و مفعولی	معنی از امر هم مرکب دار
[illegible]	[illegible]
بر سر امر میم نهی آور	عاری از فهم آن مشو زنهار
[illegible]	[illegible]
بر مضارع چو گو نفی آید	امر غایب از و شود طیار
[illegible]	[illegible]
نون در آور ز بعد گو لشود	خواندن نهی غایبت دشوار
[illegible]	[illegible]
امر مجهول و نهی مجهول است	ناقص از صرف پارسی بشمار
[illegible]	[illegible]

شد نماینده اسم فاعل را	حرف نون و الی بامر سپار
سازها را بکاف با پس ال	پس الف نون برای جمع بیار
اسم مفعول را فزوده شده	ها به مجهول ماضی آخر کار
در الف نون تمام خوانده شده	جمع آن جمع اسم فاعل وار
صیغه های نخست از هر فعل	بتو یکجا کنیم گوش گذار

شد شود بشود چو خواهد شد	شو مشو هم شونده و شده آر
صرف افعال بر دو گونه بدان	می نمائی چو از من استفسار
وضعی و دگر بود جعلی	وضعی آمد پدید برد و شعار
سالم و زان شکست و بس سالم	آنکه ماند سلامت از اضرار
حرفی از صیغهای مصدر آن	می نیابد تغیر از اغیار

هم‌چو گستردن و دگر ماندن | خواندن و خوردن است ای همشنوا

زاحرف آنست کاندرست زحاف | هست از اصل و وزن ناهموار

در مضارع چو حال و اغصانش | پنج جا دان و پنج قسم شمار

اول آیند گر تبدل حرف | هست اقسام اندرو بسیار

شد بدل خا بزای معجمه نیز | شین بسین و الف بها پندار

واو الف یا یا میم یا آید | فا ببا یا بدا ز تبدیل کار

شین بها و یا و نون هم لام | شین مبدل بزا و را هم دار

بدله را بنون کند عاقل | بعض تبدیل شاذ گیرد بار

دوم ایزاد آنکه حرف دگر | بر فزاید در و کمال عیار

قبل دال مضارع او را جای | بر گزینند سخن ور طرار

نیز واوی که اول دال است | الف آنرا نمای و یا به نگار

[illegible]

سیوم اسقاط کاندر حذف هست | به یقین دان تو از ره پندار

[illegible]

حرفی از مصدری کزین قسم است | قبل دال مضارعش بردار

[illegible]

چارم ادغام دان در آوردن | هست حرفی بحرف جنس و جوار

[illegible]

پنجم اسکان چنانست کز حرفی | حرکتش دور گردد و نادار

[illegible]

[illegible]

جمعِ ای وهم معجم آمده است	نیز غیر معجمش پندار
وانی آن قسم از زحاف طلب	نیست ادراک صرف آن دشوار
متعدی اگر کنی مصدر	الف و نون آخر آن بسپار
بعد از آن یا و لفظ دن آور	ساز مستعملش بدین اطوار
نزد عاقل اشارتی کافیست	پس تراب علی مکن تکرار

پوشیده نماند که چنانچه دانستن قواعد فارسی بر طالبان این فن واجب است
همچنان آگهی از حال وضع زبان فارسی بر ایشان لازم چه بعد از عربی بهتر
ازین زبانی نیست و گویند که حضرت رسالت مرتبت و امیر المومنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی کلام کرده اند باید دانست که در پارسی نامه
آمده که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام مالک ملکی بوده و آن ملک بنام
او موسوم گردیده و این زبان منسوب باو شد و نزد بعضی منسوب بپارس بن
ماهور بن یافث بن نوح علیه السلام است و معرب آن فارس است و نزد عزیزان
منسوب به پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام و آن ده
تن بوده همه شهسوار بودند و از چون بعربی سوار را فارس گویند بنا علیه
فارسی منسوب بدیشان شد و این زبان را بر هفت گونه نامزد کرده اند از آنجمله
هروی و سگزی و زاولی و سغدی متروک شد دری و پهلوی و پارسی متداول است
دری آنست که دران نقصانی روند چون در مثل ابریشم و اشکم و برو و بگو
اگر بریشم و شکم و رو و گو گویند دری نباشد و پهلوی زبان منسوب به پهلو
مذکور میکنند و بعضی برآنند که این زبان یعنی پهلوی منسوب به پهله است که آن ولایت
ری و اصفهان باشد و جمعی گویند پهلوی زبان شهری باشد چه پهلو بمعنی شهر آمده والعلم عند الله
اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نباشد که این رساله ایست جامع قوانین
فارسی موسوم برساله سید تراب علی غفر الله ذنوبه فی چه میگویم محبوبیست بحلیه جلیه
اقسام حروف هجا آراسته و معشوقیست بزیور تشریح قواعد عجمی پیراسته و شاهدیست
به پاره جواهر شش قطعه هفت کرده و پریزادیست بکمال چهره آرای اسماء و افعال

دل هما لبان ... دگر از ... بگوشه گمنامی خود را به ناکامی با بخت ناساز دمساز دید
خالی شبها بر آورد و روزها بشب رسانید در این اسعد اوان یعنی ماه مبارک رمضان
که کلید در ... سال یکهزار و دوصد و شصت از هجرت رسول المبعوث است بایمای
مایه خلق و مروت و پایه صدق و فتوت خلیق جلی سعید ازلی محمد نصیر الدین صانه
الله تعالی عن المکاره این ابجدخوان مدرسه نادانی و پس نشین دبستان
هیچمدانی سراسر آثم و سراپا طالح محمد صالح کرسوی متخلص بشوق
باهتمام تمام از سر نو پیرایه صحت و تشریح پوشانید و بکتابت شیخ
الهی بخش کرسوی از شاگردان خوشنویسان زمان اکبر علیخان دهلوی
زیب نمایش یافت امید که جهانی بخواستگاریش کوشد

تاریخ من نتایج طبع الشوق

عروسی بود با پیرایه ناز — ز بخت نیکبخت خود با ما دمساز
ز ناگه ... آمد بدستم شاد — بصد منت بصد چشم جا داد
نشان سال تاریخش ز من جست — مپاس خاطرش کردم قلم راست
حساب از شوق دل کردم چو افضال — یکهزار و دوصد و شصت آمده سال

ایضاً

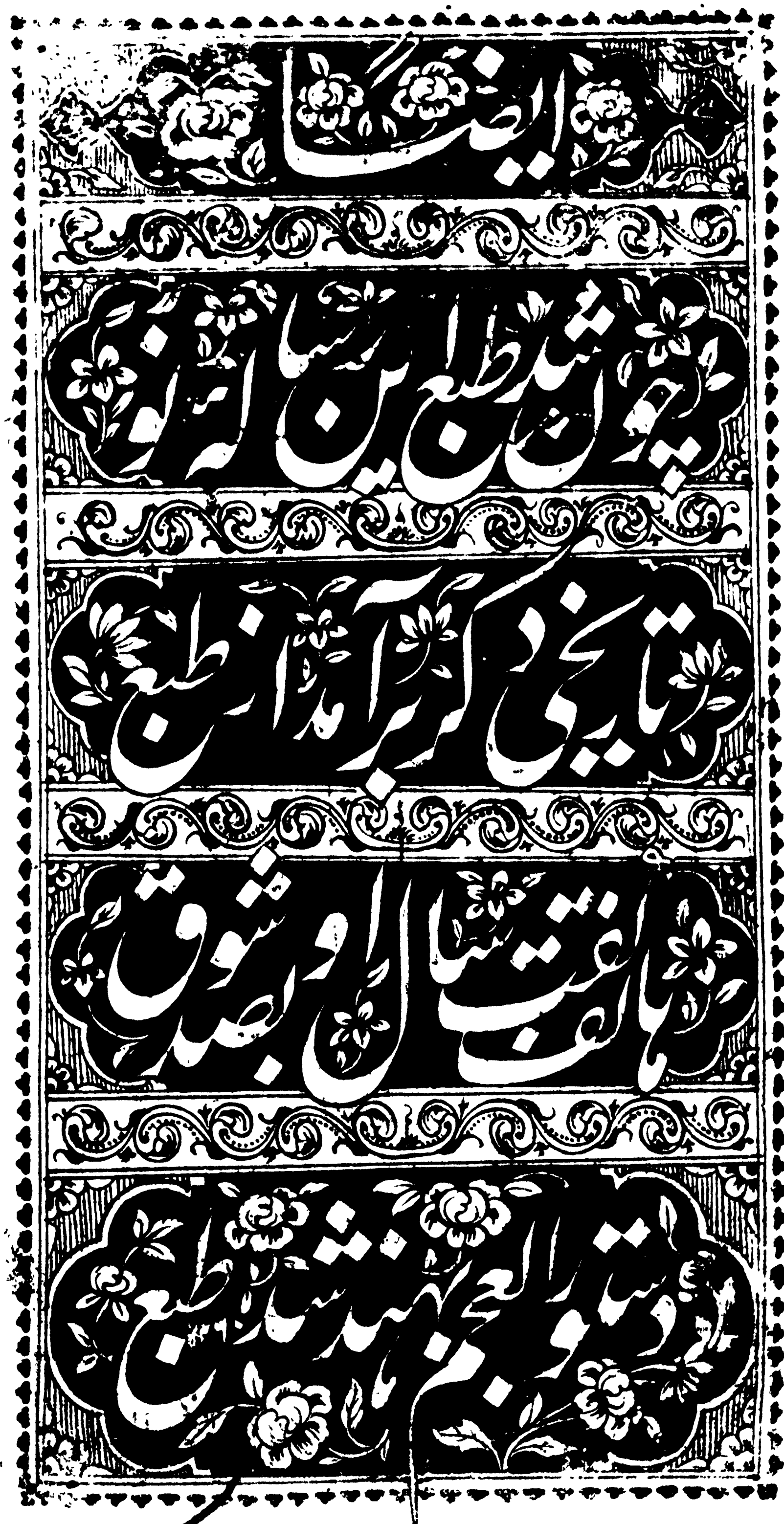
نتیجه صوفی لکهنوی

در این مصرعه که سالش ظاهر آمد — تو از روز کلام ناصر آمد
پس از روی حساب ... دید — ... با نقطه گر دید

قطعه از عبد الرحیم

شد این نسخه با صحت چو مطبوع — برای نفع عام و خاص فی الحال
رحیم از سال تاریخش چو پی برد — زهی قانون نظم آمد بلا وال

١٢٦٠



ایضاً
چون شد طبع این رساله نو
تاریخی ذکر آمد از طبع
هاتف غیب سال او بصد شوق
دستور العجم بهند شد طبع

غلطنامه متن و حاشیه زیر سطر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	ظاظاطوظو	طاظاطوظو
۴	۲	فی المقدمه	فی مقدمه
۴	۳	االف	الف
۵	۴	خطا	ختا
۹	۱	ذال	دال
[illegible]	۲	الفخیم	الضخیم
[illegible]	۵	فقش	نفس
۱۳	۱	صمد	صدر
۱۳	۲	محره	مجمره
۱۶	۱	بخرامیان	بخراسان
۱۸	۱	طبب	طبیب
۲۰	۳	حسر	حُسر
۲۳	۳	بان	بان
۲۴	۶	آبا	اَبا
۲۷	۲	سین	شین
۲۹	۱	کی	کجا
۴۱	۱	شونده	شده

غلطنامه حاشیه بالای صفحه

صفحه		غلط	صحیح
۵		اجمال	اِجمال
۵		گج	کج
[illegible]		تخلب	تحلب
۹		خون جبه	خواجه
۲۸		لنام	کنام
۴۵		محاورد	محاوره

رساله قواعد املای فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد فی البدء والرجعی والسلام علی عباده الذین اصطفی از انجا که دانستن طریقه املا که
عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بشکلیکه اصحاب فن مقرر کرده‌اند بر هر کس از طالبان کتابت و منشیان
بلاغت قبل از نوشتن ضوابط انشا واجب و متحتم است زیرا که بعضی از حروف هست که نوشته میشود و بخواندن در نمی‌آید
همچو خواهست و خویش و امثال آن و بعضی خوانده میشود و نوشتن نمی آید چون طاوس و داود و امثال آن که تفصیلش
می آید پس املا در کتابت معتبر است در تلفظ و عجب تر که درین اوان اکثری بی آنکه املا را درست نمایند بر نوشتن عبارات
رنگین و نثر دلنشین عرق ریز و حریص میباشند و تقدیم لا اهم فالاهم نمی گرایند و لا آنکه بی املا بودن نهایت عیب
و کمال حجت است لهذا قدردان ارباب فضل فطانت منهل و کاوت مورث دقیق النظر حدید الفکر ماهر فایق علوم عربیه

اکتشاف غوامض فنون فارسیه عین الاعیان و انسان العین سیدی و خلیلی حاجی محمد حسین اوصله الله الی غایة ما یتمناه
تکثیر الله فوائده باین حقیر بی بضاعت اشارتی فرمود که قواعد املا را از رسائل معتبره و کتب معتمده که درین فن
زیب رقم پذیرفته است التقاط کرده مختصری درین باب ترتیب دهد و بر اوائل کتاب گلستان که موافق رسم خط
مطبوع شده الا در بعض جا که بسبب مساهلت کاتبان بی املا مانده ملحق شود تا فائده اش عام و عائده اش تام باشد لاجرم
این هیچمدان انقیادا للامره با آنکه هیچ رساله جداگانه تا این زمان که مستوعب قواعد املای فارسی و مستوفی رسم خط این زبان
بوده باشد بنظر احقر نرسیده بل اغلب آنست که تالیف هم نشده و کسی از ارباب لغت و فرهنگ قدریکه لابدی
و ضروری باشد در کتابی درج نکرده و حال آنکه رسم خط عربی اکثر با رسم خط فارسی اجنبی و جدا افتاده و لهذا کسانیکه
از رسم خط فارسی خبری ندارند و قواعد رسم خط عربی را نیکو میدانند در فارسی بر طبق عربی مینویسند و براه غلط
میروند قطره قطره از هر جا فراهم کرده چند روز ترتیب دادم و بر فرهنگها که مملو از اختلاف و زلل است نظر کرده
قول فیصل و امر حق که اتفاق اکثرها بران بوده مرقوم ساختم و هر چه درین رساله برقم آوردم تا وقتیکه در کتب معتبره
که صحاح و قاموس و صراح و تاج بیهقی و مهذب و تهذیب ازهری و اساس اللغه و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و برهان قاطع
و کشف اللغات و منتخب و رشیدی و جهانگیری و جامع الفرس سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و رساله عبد الواسع هانسوی
و شرح سروری و فاضل احراری و خان آرزو بر گلستان و شروح بوستان و بعض تصانیف میرزا قتیل و دیگر کتب
ندیدم مندرج نساختم هرگاه در جائی اشتباهی خار راه شود دل باید که درینها بنگرد و در مواضع اختلاف قول معتبر را
برگزیند اگر مطابق یابد بر حسن سعی فقیر آفرینها کند و بد کلمه دعای حسن انجام هدیه و صله فرستد و الا فهذه بضاعة مزجاة ردت الینا
و هر چند در خاطرم آن بود که فحص بالغ نموده تمامی الفاظ را که من حیث الاملا غلط شهرت یافته استیفا نموده درین رساله
جمع کنم اما بجهت قلت فرصت این آرزو هیچمدان در دلم ماند خدای عز و جل گر بار توفیقی کرامت فرماید تا همه غلطهائیکه
من حیث الاملا و الحرکات اشتهار یافته یکجا جمع کنم تا هر کس از ان مستفید و بهره یاب شود این بی بضاعت علی الخصوص
کسی را که باعث این شود بدعای خیر یاد کند اللهم احسن خاتمتنا بالخیر بدانکه این رساله مرتب است بر

بر سه قسم و یک خاتمه **قسم اول** در کتابت حروف مفرده **قسم دوم** در کتابت کلمات مرکبه **قسم سوم** در شمار الفاظیکه
املایش بغلط شهرت یافته و الفاظیکه کتابتش بهر دو نمط آمده **خاتمه** در بیان چیزی از قواعد فارسی و فواید عجیبه که
بسبب ضیق مقام بر حواشی گلستان که باعث قوی بر تالیف این رساله است بمعرض طبع نیامده **قسم اول** در
املای حروف مفرده مشتمل بر چند فایده **فایده اول** در کتابت همزه که مجازا بالف نیز تعبیرش کنند مشتمل بر دو
قانون بدانکه همزه حرفیست از حروف حلق که عند السکون از مخرج خود بضغطه بر می آید و چون بنای لغت پارسی
بر تخفیف و تسهیل نطق است لهذا لغتی فارسی الاصل که دران همزه ساکن باشد مشهور و مستعمل نیست از ینجهت کلمه
فارسی اینا بی که مشدد بوده باشد مگر نادر بلکه کلمه عربی را که تشدید داشته باشد در کلام خود بتخفیف استعمال می کنند
چون حنا و تنور و جاده که بتشدید بوده اند الا بضرورت وزن چنانچه ع زمانه طی نکند خبر برای حنی را یا محافظت
حکایت ترکیب عربی چون عوام الناس و خواص الاشیا بتشدید میم و صاد و ضمه خالص و تنها بدون ترکیب ضرورت وزن بتخفیف آمده
قانون اول بدانکه ماهران فن املا تصریح کرده اند که هر همزه که در ابتدای کلمه آید مطلقا او را در کتابت ثابت دارند
و بصورت الف نویسند و گاهی بعد مضموم در کتابت واو افزایند چون اوفتاد و اوستاد و بعد مکسوره یا چون ایستاد
لفظ این و او و یا هم جایز است در ضرورت و جب وقتیکه کلمه دیگر با و موصول شود اگر در خط ثابت ماند و هر گاهیکه بضرورت
یا استحسان از لفظ حذف نمایند از خط نیز ساقط کنند چون شتر و شکم و سپر و سپند و برو با که بر اشتر و اشکم و اسپر و اسپند
برو با همزه وصل زاید کرده اند و گاهی تبدیل شود بیا و الف و گاهی حذف اما ابدال در صورتیست که قبل او بای زاید یا بای
یا نون نفی یا میم نهی آید چون بیفکند و نیفکند و میفکن و منیفکن و بیامد و نیامد و بیاید و بیاسای بدان و بدین و بدو و بدیشان
و بدینان و گاهی بدون آن چون یالدش و یکدش و ارمغان یرمغان همچنین وقتیکه کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد زیاد
در بعضی از صیغها همزه اش را بیای تحتانی بدل نمایند چون آسیاب که در اصل آس آب بود و حذف همزه غیر ممدوده از ین الفاظ
نیز رواست چون بفکند و نفکند و بفکن و مفکن اما حذف همزه پس از چند الفاظ آمده یکی از لفظ ابو و این در فارسی بسیار شایعست
و در عربی قلیل چون بوتراب و بولهب و بوقلمون و بوالفضول و بوالحسن و گاهی باثبات الف هم می آرند چون ابوالفضل و ابوالقاسم

دوم لفظ ابن وقتیکه واقع شود در میان دو علم چون زید بن خالد سوم از لفظ است که از حروف تهجی و ملفوظ است وقتیکه
متصل شود بکلمهٔ عربی که آخرش در زبان استعمالا ساکن می باشد یا بکلمهٔ فارسی که آخرش وضعا ساکن می باشد
که حذف الفش خطا و لفظا واجب است چون موجود است و نکیست و فاضل سرد هی گوید که این وقتیست که آن کلمه از
التباس یا تعسر خواندن ایمن باشد به ثابت دارند چون نی ست که در صورت حذف و اتصال بلفظ نیست
مشتبه میشود و شستنی ست که اگر ششنیست یا تعلق با حذف الف نویسند صورت لفظ بز و دی مفهوم نشود لکن
که هیچجا باتصال نوشتن ضرور نیست تا در غدغهٔ التباس یا تعسر خواندن در آییم و احتراز از آن واجب دانیم کدام مانعست
از آنکه جداگانه بحذف الف نویسند چون نی ست و شستنی ست پس الف بهر حال از کتابت ساقط باید ساخت
و اگر آخرش متحرکست یعنی نی مختفی در آخرش نای بیان حرکت پیوسته است اثبات الفش در خط واجبست و در لفظ جائز
چون گفته است و همه است و گاهی در تلفظ هم حذف شود چون مصراع سعدی ع گوشته زان چنین گوفته ست الا وقتیکه
متصل شود بلفظ چه که در آنصورت های اینها با الف است و علی اختلاف القولین بیا بدل کنند بسبب کسرت ما قبل چون چیست
کیست چهارم از ضمایر سته چه سبب منصور است که ضمایر سته همچو ست بی الف موضوع عند و نزد بعضی الف در انها اصلیست
وقتیکه اینها بکلمه که ما بعدش ساکن وضعا یا استعمالا باشد موصول شوند الف نباید نوشت چون سیبش و غلامش و سیبت و
غلامت و سیبم و غلامم و توانگرند و نسانند و توانگرید و نسانید و توانگریم و انسانیم و گمانم آنست که در تبیین این قاعده
از ماهرین این فن کوتهی در بیان شده چه اگر قبل از ضمایر ثلاثه یعنی ن د ی د ی م حرفیکه لازم السکونست مثل
الف واقع شود چون جدند و گداد بحذف الف بشکل جدا اند و گدا اند همچنین کمند و مند بحذف الف که در اصل کم اند
و دم اند است نوشته شود البته تعسر خواندن اول و التباس بکمند بمعنی مشهور و بند در میدان در ثانی حاصل آید کاش فاضل سرودی
چنانچه در قاعده است بیان کرده در اینجا این قید بیان میفرمود تا خلجانی رفع میشد خدایا مگر اینکه گویند که این قاعده کلیه نیست
چنانچه حال اکثر قواعد عربی و فارسی همین ست که کلیه صادق نمی آید اگر این ضمایر سته بلفظیکه آخرش ها باشد ملحق کنند
همزهٔ مفتوح میانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود چون جامه اش و خانه ات و گفته ام و همه اند و دیوانه اند و گدایانیم

و همچنین است حال الف ضمائر یعنی او و این و ایشان و آن و شان چون من و را و مرین را و مر ایشان را و مر وشان را و همه او را و همه این را و همه ایشان را و همه وشان را و گاهی این الفها با وجود قاعده حذف بحسب ضرورت وزن شعر در لفظ ثابت ماند لاجرم در خط نیز ثابت باید داشت **قانون دوم** در کتابت همزه که در وسط کلمه واقع شود پس اگر ساکن باشد و ما قبل کلمه عربی بود او را بصورت حرفیکه موافق حرکت ما قبلش باشد بنویسند بهمان حرف خوانند چون راس و ذیب و بوس و اگر متحرک باشد پس اگر مضموم است او را در اینجا اکثر از کتابت حذف کنند چون مسول و طاوس و اگر مفتوح است بصورت الف نویسند چون مسالت و اگر مکسور است بصورت یا چون سایل و قایل و اما همزه که در آخر کلمه واقع شود او را از کتابت قرات و حذف کنند چون رداو کسا و ضو و جز و دبی و شی که همها در اصل با همزه بوده است و درین رسم خط با اعراب توافق دارد آری وقتیکه این کلمه را اضافت یا موصوف بچیزی کنند همزه محذوف را در کتابت بشکل یا نویسند و بهمزه حرف خوانند چون ردای تو و ضوی کامل اما در لفظ جز وقت اضافت یا توصیف یا ترکیب همزه محذوف ابدا او بدل کنند چون جزو او و جزو سادة و جزو دان و ظاهر الفظیکه همزه اش بیا ابدل شود و در ای این شهرت ندارد **فائده دوم** در کتابت الف مشتمل بر دو قانون بدانکه الف حرف ساکن بشکل خط مستقیم است و آن در اول کلمه نیاید چه ابتدا بسکون متعذر است پس خالی از آنکه یا در وسط کلمه واقع شود یا در آخر **قانون** الفیکه در وسط واقع شود پس فارسیان او را در اکثر الفاظ از خط ساقط نکنند اگرچه پیش عرب واجب الحذف باشد پس اسحاق و اسماعیل و هارون و رحمان و لاکن و ثلاث را نزد ایشان با الف باید نوشت مگر لفظ الله که تعظیما لشانه دران تصرفی نکرده اند اری این الف را اگر امالت نمایند پس بعضی بیا نویسند تا دلیل شود بر امالت چون لکین و نهیب و امین و اقریر و حسیب و امالت لاکن و نهاب و آمن و اقرار و حساب گاهی الف را بشکل واو نویسند و این بسیار قلیل است چون صلوة و زکوة **قانون** الفیکه در آخر کلمه واقع شود پس اگر از التباس ایمن است آنرا مطلقا بصورت الف نویسند و برای تفصیل عرب که اگر آن الف مبدل از واو در موضع ثالث است بصورت الف و اگر مبدل از یا در موضع رابع و خامس و غیر آن واقع شود بصورت یا باید نوشت نروند پس حا و هوا و مدعا و مربا و ماجرا و مصطفی را با الف نویسند گویند در عرب بصورت یحیی و موسی و مدعی و مربی و اجری و معنی باید نوشت آری وقتیکه این الفاظ

درعربی واقع شود فارسیان بی تصرف خود ها در انها نقل نمایند تغیر از اسلوب رسم خط عربی نکنند پس عیسی علیه و جز علی یا نویسند چنانکه وقت امالت این کلمات که بسیار در هرجا بی تحقیق شروطیکه نزد عرب معتبر است شائع است یا زیاد الف ندا را باخر انها یا نویسند چون موسی و عیسی و بلی و طلی و بقی و معنی در امالت موسا و عیسا و بلا و طلا و بقا و معنا و موسیا و عیسیا و خدایا یا بالحاق الف ندا و همچنین وقتیکه از احوال این الفاظ بحث نمایند و بیان اصل اینها کنند در صورت هم تبعا للعرب بصورت یا نویسند چنانچه در کتب صرف و نحو که قواعد عربی در زبان فارسی معرض بیان آورده اند بهمین نهج باید نوشت چنانکه در صورت التباس بطور عرب نویسند مثلا اگر لفظ املی بالف کا رند در صورت مشتبه شود بلفظ املا پس هویدا شد که فرس اگرچه کلمه عربی باشد من حیث الکتابة نیز تصرفی دران که نوعی از تفریس است برای تیسیر خواندن میکنند و در هرجا اتباع عرب بر خود واجب نمیدانند آیا نمی بینی که بعضی کلمات را که نزد عرب بیای خالص هستند یای آنها را بالف بدل میکنند چون تمنا و تولا و تبرا که در اصل تمنی و تولی و تبری بود و گاهی حرف آخر را از کلمات عربی حذف کنند چون محابا و مواسا و مدارا و معافا و ایزد تعالی و بر دل که در اصل محابات و مواسات و مدارات و معافی و تعالی و متعالی بود و آنکه در آخرش الف ممدوده باشد چون صحرا و دنیا و خدا همچو عرب بدون همزه بطور مقصوره نویسند همزه را یا بعد این اسما بدون اضافت یا توصیف در شعر باید نوشت و گاهی بعد الف مقصوره همچو ممدوده بدون اضافت و توصیف یا زاید کنند چنانچه شیخ گوید

درختی که اکنون گرفتست پای ... بنیروی مردی برآید ز جای

و قوله

خدای را است مسلم بزرگی و الطاف ... که جرم بیند و نان برقرار میدارد

و همچنین تنوینیکه منصوب باشد و عرب لهو را از آنکه در حالت وقف الف خوانند بصورت الف نویسند و اگر وقف نکنند تنوین خوانند فارسیان مطلقا درینجا الف خوانند چون اتفاقا و مرحبا و اصلا علامت تنوین درینجا نوشتن و خواندن نباید و همچنین اعلام مواضع و غیر آن که در لغت هندی یا ترکی باشد بالف نویسند چون موضع سرکندا و چران چهپرا و مکا و هینکا و سرکا و مچلکا چنانچه در کتابت اردو زبان اکثر الفاظیکه در آخر آنها های مختفی باشد بالف وقت فتح ما قبل و یا وقت کسر آن باید نوشت چون پردا و پردی و کافیا و الیفا و کافی و الیفی و گاهی در آخر کلمات ...

مینویسند مثل مدام فائده چون سحا و صدرا و طالبا **فائده سوم** در کتابت **ب** بای زائده هرگاه بقصد
استقبال یا تحسین بر فعل داخل شود واجب است که متصلش نویسند چون بگشت و بگزید و بکن و بنشکر اندر و انگیز زاید
مفید معنیست آن زمان متصل نوشتنش اولی است از منفصل نوشتن و هرگاه او را منفصل نویسند بای زائده برای اظهار
حرکت آخرش نگارند چون به شام رفتم و به دم آمدم و گاهی الف اگر قصد لصوق و معیت بچیزی کنند چون با زید آمد و با او
رفت و هرگاه لفظی که دلالت بر استمرار دارد بر کلمه مصدریه داخل شود با مصدر ما یکرد و جدا باید نوشت ای سهولت
خواندن چون می برند و می بگرفت و بدون با متصل چون بیزند و بگرفت **فائده چهارم** در کتابت **ت**
تای مصدری مخصوص بلغت عربیست در فارسی نباید پس آنچه در عوام نزاکت و یکانگت و تمازت بازدیاد تای مصدر
در الفاظ فارسی شهرت دارد غلط محضست این تا را نزد دانایان دراز باید نوشت خواه مصدر بر وزن مفاعلت باشد
چون مخالطت و مرابطت خواه غیر آن چون نعمت و سلطنت مستدیره و غیره مستطیل نوشتن بی املاست چنانکه
مستطیل نوشتن نزد عرب در عبارت عربی بی املاست همچنین بخلاف عرب تای غیر مصدری هم اکثر دراز نویسند چون
قضات و مرات و حیات آری تای تانیث اکثر همچو عرب مستدیره و غیر مستطیل نویسند چون جلوه و زکوة و طائفه و
حلیمه و گاهی تنها چون قنات و قنات اما تائیکه بعد الف در صیغه جمع مونث سالم واقع شود باتفاق عرب و عجم دراز باید نوشت
چون عورات و نبات **فائده پنجم** در کتابت **ن** نون نفی را هرگاه برای نفی حکم بر فعل آرند متصلش نویسند چون
نکرد و نبرد و همچنین اگر بای زائد بر اولش باید چون نبکرد و نگفت و رنه جدا چون نه آمد نه عمر. **فائده ششم**
در کتابت **و** گاهی در آخر کلمه عربی واو افزایند و این نوعی از تفریسیست چون خالو و عمو که در خال و عم واو زیاد
کردند و بدانکه واو بر چند نوعست یکی آنکه بتلفظ در آید و نوشته نشود چون طاوس و سیاوس و کاوس زدا و درا و
که بدو واو توان خواند و یکی بالعکس یعنی نوشته شود و بتلفظ در نیاید و آن بر سه قسمست یکی واویست که او را
معدوله نامند زیرا که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم شوند و خود نیک متلفظ نشود و آن بحکم استقرا قبل الف و قبل دال
و را و سین و شین و نون و ها و یا و بای فارسی آید چون خواست و دشخوار و خود و خورد و خزر و خورشید و خوست و خوش

واخوانده و خو به ذخیره‌ایش و بیان دوم آنکه چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن بنا بر آن جمیع کلمات فارسی
ساکن میباشد لهذا بعد حرف متحرک ها نویسند چون تو و دو و چو که در اصل ت و د و چ بضم بود و این ها خوانده نشود
مگر به ضرورت شعر سوم واو عطف وقتیکه در میان دو فعل بود چون نشست و برخاست یا دو اسم چون خانه و باغ
و حامد و محمود و بجز ضمه ما قبل اظهار این در نثر مکروه است سوم آنکه هم نوشتن آید و هم بخواندن چون بود و نمود
و امثال آن چهارم آنکه نوشته شود و نه خوانده شود اگرچه عامه مینویسند چون خرم و خرده و برخاست و آخر او دیگر
در آخر کلمه واقع شود وقت اضافت یا توصیفش یا زائد کنند و همزه خوانند چون ترازوی و هندوی سیاه **فائده**
هفتم در کتابت های هوز از قواعد فارسیست که هر حرفیکه متحرک الآخر باشد های هوز مختفی در رسم خط آخر آن افزایند
چون رفته و گفته و زرینه و پشمینه و که و چه و نه و به و سه و این ها در تلفظ نیاید مگر گاهی بضرورت وزن اشباع کنند چنانچه
شعر گر سر قتل من مسکین نداری بازگو   جز تو کافر چشم جان عاشقان را که   و در عبارت اظهار نباید کرد و لهذا
وقت اتصال آن کلمه دیگر ها را از کتابت ساقط کنند چون ع کان سوخته را جان شد آواز نیامد و چگونه و بکند و نماید و
سگان و زرینها الحاصل جمله حروف مفرده سوای واو عطف که برای قصد معنی استعمال کنند اگر مفتوح و مکسور است بها
باید نوشت و نباید خواند آری وقت سکون این حروف برای ضرورت شعری ها را از خط هم ساقط کنند چون **شعر** نگردد
درد من از دوا تا ک   نپرسی حال من ای آفت جان   که تا که نپرسی بود و هر کلمه که آخرش های مختفی باشد وقت
جمع آن کلمه با الف و نون ها ی الحاق یای مصدری یا کاف تصغیر ها را بکاف عجمی بدل کنند پس ها در خط نباید نوشت چون بندگان
و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و جامگک و خامگک و وقت الحاق یای مثناه تحتیه مجهول باشد خواه معروف برای
نسبت باشد یا خطاب اکثر بهمزه ملینه بدل کنند و یا نویسند چون بندهٔ و سرمهٔ و دیدهٔ و گاهی وقت الحاق یای نسبت این ها را
بجیم بدل سازند چون ساوجی در نسبت ساوه و گاهی بواو چون گنجوی در نسبت گنجه و بیشتر حذف چون مکی و مدنی و همچنین
این ها واجب الحذف است وقتیکه آن کلمه را جمع کنند بها چون پرده‌ها و شیفته‌ها آری وقتیکه تلفظ شود در جمیع این صور
ابدالش بکاف عجمی و غیر آن وقت الحاق یا و حذف وقت جمع بکلمه ها درست نیست چون الهان و گروهی و گروه‌ها

گروهها و کهها و های واجب التلفظ هائیست که ماقبلش الف یا واو ماقبل مضموم یا ماقبل مکسور باشد چون
ماه و کاه و گروه و کوه و پیه و تیه و گاهی در غیر اینجا هم تلفظ شود چون [illegible] ابله و مرفه و قبلا گذشت که
تای فوقانی را بشکل ها نویسند و تا خوانند چون صلوة و زکوة **فائده هشتم** در کتابت یای تحتیه
از تتبع چنان معلوم میشود که الفاظ عربیه را که در عبارت فارسی می آرند بیشتر از حالت نصبی نقل میسازند
نه رفعی لهذا اسمائی را که در حالت نصبی اعرابش یا هست با یا نویسند نه بغیر آن چون ذیقعده و ذیحجه
و ذوی رتبه و نعلین و عمرین و مسلمین و مومنین و لهذا [illegible] اکثرا با الف نویسند بیشتر بدانکه رسم متقدمین
چنان بود که در صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه یای زائد مینوشتند چون لفی سیاه و چشمی مکون و خطائی فاحش
و گناهی منکر و کسی عمرو و علامی زید متاخرین در ینجا کتابت یا مکروه و معیوب دارند چه هرگاه اضافت و صفت متحقق
شد مجال تنکیر نماند آری بعد لفظیکه الف ممدوده یا مقصوره یا واو آخرش باشد وقت اضافت و توصیفش یا نویسند
چون کسای ترو مهی سیاه و عصای لو و فتای چالک و عروة الوثقای بن و وضوی او و ترازوی راست و
غلطست یائیکه عوام در آخر مصادر مینویسند چون سلامتی و خلاصی و صفائی و زیادتی و فضولی اگرچه سرو دی
همراه با دیلی رفته و همچنین یائیکه در آخر صیغ اسم فاعل نویسند چون لازمی و حکیمی و غیره مگر آنکه یای حکمی را یای
متکلم گوید در لفظ فارسی نادر الوقوعست کونید و یای حاجی با آنکه در آخر اسم فاعلست یای مصدر نیست بلکه بدلست
از جیم زیرا که در اصل حاج بتشدید جیم بوده است و یای شافعی و [illegible] شامی و قنادی با آنکه در آخر اسما فاعلست خلاف قیاس در
کلام اکابر واقع شده دیگر بر خلاف قیاس یائیکه [illegible] همچنین یای [illegible] که عوام در موضع تانیث استعمال کنند غلطست
چه در فارسی صیغه تذکیر و تانیث [illegible] در ترکیب صفت و موصوف نزد ایشان تذکیر و تانیث بلکه در افراد و جمع
مطابقت لازم نیست لهذا در کلام ایشان ناشه ها و لفافه ها و امور مذکور [illegible] ایشان صابرنا آنکه موافق قاعده عرب
بنده و مذکوره و صابرین [illegible] فاما یائیکه در آخر کلمه که در آخر های مختفی داشته باشد لاحق شود از خط
ساقط کنند و بهمزه ملینه بدل سازند چون بنده پرده سرمه چنانکه گذشت و کلمه که در آخرش یا باشد و قبل او

الف یا و بود چون رای و خدای و ودی و سوی وقت الحاق یای دیگر مجهول باشد خواه معروف خواه یای خواه نسبتی و تانیث این یا همزه تحتیه بدل کنند و نزد خوشنویسان بصورت بی نویسند چون روائی و خدائی و سودائی و ردئی و سوئی و وضوئی و عرب این همزه را نزد الحاق یای نسبت بواو بدل کنند چون سوداوی و صفراوی و همچنین کلمه که آخرش الف مقصوره باشد و یای معروف یا مجهول بران پیوندد بصورت و یا باید نوشت و همزه باید خواند چون مصطفائی و مرتضائی و وقت الحاق یای نسبت گاهی این الف را بواو بدل کنند چون مصطفوی و مرتضوی اگرچه عرب این الف را وجوبا حذف نمایند یعنی مصطفی و مرتضی گویند اما مصطفائی و مرتضائی با بقای الف در حال نسبت واو دیا و همزه پس غلطست نزد عرب و عجم هردو گاهی در نسبت همزه بعد آن افزایند چون هوائی و رضائی

تتمه در بیان فوائد نقطه دادن بحروف بدانکه واضع هر گاه که بعض حروف متحد الصورة وضع نمود لاجرم ضرور افتاد که فارقی دیگر برای امتیاز یکی از دیگری معین کند پس این فارق نقطه را قرار داد پس هر جا که صورت حرفی بصورت حرفی دیگر ملتبس شود در آنجا نقطه دادن ضرورست والا حرکت لغو و بی سود پس بر با و پا و تا و ثا و جیم و چا و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین در حالت فصل و وصل هردو نقطه باید داد زیرا که در هردو حالت ملتبس است و بر فا و قاف و نون و یای مثناة تحتیه در حالت وصل نه فصل چه درینحالت مشتبه نیست و بر کاف عجمی دو مرکز باید داد تا از تازی ممتاز شود

قسم دوم در کتابت کلمات مرکبه بدانکه اصل در املای کلمات مرکبه آنست که جدا نویسند و گاهی بسبب شدت امتزاج دو کلمه را بهم متصل نویسند تا اتصال خطی دلیل باشد بر بودن آن دو کلمه بمنزله کلمه واحد پس بدانکه کلمه ثانی در مرکب یا از قبیل کلماتیست که بعد ترکیب افادت معنی کند و بدون ترکیب دلالتی بران ندارد و درینجا اکثر و اشهر آنست که همه را متصل نویسند چون بهارستان و سنگلاخ و دانشمند و زار و گار و تر و ناک و وند و گر و ور و آسا و وش و گین و ین و دان و ویه و بان و وان و آر را با کلمه دیگر ترکیب دهند متصل نویسند همچو خاکسار و گلستان و سنگلاخ و دانشمند و گلزار و ستمکار و بهتر و غمناک و خداوند و ستمگر و گنجور و دلاسا و مهوش و غمگین و قالین و قلمدان و سیبویه و پیلبان و پهلوان و رفتار و ...

گروهها و کون ... استعمال هم جائز داشته و یا از قبیل کلماتیست که بدون ترکیب هم دلالت بر معنی دارد ... حاجت نیست که یا از شدت امتزاج و دلالت بر یک چیز بمنزلت کلمه واحده شده ... را هم متصل باید نگاشت چون شاهتره و دلبر و لالاویز و دلارام و دلدار و امثال آن چنانچه لفظ انشاء الله و عنقریب و علیحده و ذیقعده و ذیحجه که نزد عرب منفصل باید نگاشت متصل نویسند از آنکه بمنزله کلمه واحد دانند و نه منفصل چون غلام زید و غلام عاقل و لفظ صاحب دل و خوش نویس و غمگسار و دامن کش و امثال این ... است که منفصل نویسند و گاهی متصل هم نگارند باعتبار شمار اینها بمنزله کلمه واحد و دو کلمه که در میان آنها حرف عطف فاصل بوده باشد متصل باید نگاشت چون خفت و خیز و نشست و برخاست و گفت و گو و جست و جو و خان و مان و کلمه که در اولش الف و لام باشد که نزد عرب لازم بود مگر در اینجا حذف کنند و لهذا انجم و ثریا و صعق با آنکه نزد عرب در اینجا الف و لام لازمست استعمال کنند و اما مثل القصه و الحاصل و الغرض که الف و لام در اینها عوض مضاف الیه است حذف میکنند از جهت فوت مقصود آری هرگاه که مضاف الیه اینها را ذکر نمایند الف و لام را حذف سازند چون حاصل این و غرض آن و در لفظ البته و الماس از جهت کثرت شیوع تغیری نکردند و در الغیاث و الامان و العطش و امثال آن باتباع عرب رفتند و ممنوعست ترکیب لفظ عربی با عجمی با دخال ال بر یکی از آنها چون الکهرچی و شاه المعظم اما لفظ روشن الدوله صحیحست از آنکه روشن در قاموس معنی نا بدان آورد و پس از قبیل ترکیب لفظ عربی بلفظ عربی باشد و لفظ بلهوس و بلکامه از ترکیب لفظ عربی بفارسی نباید فهمید بلکه بل بمعنی بسیار لغت فارسیست یعنی بسیار هوس و بسیار کام پس از الصبوت بوالهوس اگرچه صاحب بهار عجم تجویز کرده و بوالکامه نوشتن خطاست صریح به عضد الدوله و غیره و اما الحجة الظهری ... گوید سه تا مهر تو گشت نور افشان ذو الخورشید بن سه غریبان با دخال الف و لام بر خورشید بعد تثنیه آن و همچنین مرزا عبد القادر بیدل ع النوید فتاب جا لمتا تصرفیست که هرگز قیاس آن صحیح نیست و لفظی اگه عربی سلوب باشد چون در کلام خود آرند احسن نیست که الف و لام از صدرش حذف نمایند و بطور ترکیب فارسی بکسرت ... استعمال کنند پس معدن الکرم و منبع الفضل را معدن کرم و منبع فضل نویسند و گاهی بسبب کمال شیوع تغیر ندهند

جهات المعمور بیت الحرام بیت المقدس و فی الحقیقه و فی الواقع و فی الجمله الغرض در اعلام قول تصحیح است که تغییر
نشاید چون عبدالرحمن عبدالرزاق الابیض حت چنانکه شاعری گوید **شعر** ده یار بهشتیند سیدان
بوبکر و عمر علی و عثمان طلحه است و زبیر و بو عبیده سعد است و خلیل و عبدرحمان و هرگاه دو کلمه در آن
ترکیب اضافی یا توصیفی یا غیر آن باشد در آخر سطر افتد هر دو را یکجا باید نگاشت و مضاف یا موصوف در سطری نگاشتن
و مضاف الیه و صفتش در سطر دیگر نوشتن بی ملاحت است و همچنین تجزیت لفظ مرکب که بمنزلت یک کلمه شده باشد چون بیت را
در سطری و الحرام در سطر دیگر و فی را در سطری و الحقیقه را در سطری نوشتن نهایت معیوب و مکروه است و اشد منهی عنه است
تجزی کلمه واحد چنانچه فلا در سطری و ح در سطری نویسند و اگر در کلمه که آخر اول و اول ثانی حرف واحد بود و قریب المخرج
باشد ترکیب دهند و ادغام نمایند در هر دو مقام یکی را از کتابت ساقط کنند بخلاف عرب که در قریب المخرج هر دو حرف
در کتابت بحال دارند امثله یکجنس همین و بادمغز و سپیدیو و شبو و شرمنده و رمنده و پهنا که در اصل همین و باد مغز
و سپید دیو و شب بو و شرم منده و رم منده و پهن نا امثله قریب المخرج یکانه و شپره و تبرآوند که در اصل
یک کانه و شب پره و تبر آوند بود و جایز است در کلمه که نون و میم در ان جمع شده باشد اینکه نون را
میم کنند و میم نویسند چون کملی و خم و دم و سم و خمره و دمل و املی و کم و تماگو که در اصل کنبلی و خنب و دنب و سنب
و خنبره و دنبل و انبله و کنب و تنباکو و دیگر آنست که برصورت اصل نویسند چون عنبر و منبر و قنبر **قسم سوم** در
بیان الفاظیکه املایش بچند طریق آمده **باب الالف الممدود** آب آدم آخشیج بجیم تازی و
آخشیج بچیم پارسی و آخشیک بکاف پارسی عنصری از عناصر اربعه آروغ آروغ رغ باد که از شکم آواز برآید آزرده زرد
ملول و کوفته آزمودن آزمون امتحان آستان آستانه ستانه دهلیز آسیاب آسیا آسیاسنگ آرد آستر استر بد و نصر معروف
مقابل ابره آغوش آگوش آغش کنار آفریدون فریدون نام پادشاهی معروف آماس آما ورم آویز آویج
امراز آویختن آینه آئینه آیینه بروزن پارینه و پاینه **باب الالف المقصور** ابریشم ابرسم ابرسیم بسین معجمه و مهمله هر دو معروف
ابوقلمون بوقلمون جامه رومی رنگارنگ و بمعنی رنگارنگ مستعمل ابولهب بولهب نام کافری معروف اتو بضمتین اتو بضم اول و ثانی

باب الالف الممدود

باب الالف المقصور

وثالث انچه برجا به ابرا اسن خط کنند بتشدید غلطست ادبستان دبستان مکتب ارسطاطالیس ارسطا ارسطو ارسط نام حکیمی
معروف ارمغان یرمغان تحفه اژدها اژدها مار بزرگ اسطقسات سطقسات عناصر اربعه اسپاهان اصفاهان سپاهان
اسپهان صفهان نام ولایتی معروف استرلاب اسطرلاب سطرلاب صطرلاب صطرلاب صلاب ترازوی کواکب اسپغول
اسپغول بهای فارسی تخم معروف بیای حد غلط اسپناج اسپاناج سپاناج سفاناج تخم پالک استبر ستبر سطبر سطبر گنده وغلیظ
وپهنا استخر اصطخر نام قلعه در ملک فارس اسکره سکره سکوره سکوه بالضم کاسه خرد سفالی استاد اوستاد استا استاد ادیب اسفندیار
اسفند نام ماهی از ماههای شمسی اسطوخودوس اسطوخودوش بسین مهمله وشین معجمه دارو اخری دوائی معروف اسپند سپند تخمی معروف
اسوار سوار راکب امابضم وکسر همزه عربیست وبحذف آن فارسی اشتر شتر جانوری معروف اشترخوار اشترخار خاری
معروف که شتران برغبت خورند افسان فسان سان سنگی که بروکارد وغیره تیز کنند الوند اروند نام کوهی معروف
امرود امروت ارمود نام میوه معروف اسیر سیر سیره زیس وصاحب خانه انشا انتما بشین معجمه وبای مثلثه پراکنده شدن
ایاز ایاس نام غلام سلطان محمود **باب البا العربی** بادنگان بادنجان رستنی معروف باش بالشت مسند بامداد
بامداد وقت صبح باز بازی جانور شکاری معروف باذرن بازرنه بادرزن بادبیزن بادبیزن بادکش با بابا پدر بت
بط جانوری معروف بذرقه بذال معجمه عربیست وبدرقه بدال مهمله فارسی رهنمون وبدرقه بدیهت بدیهت نااندیشیده وناگاه
آمدن براده برایه ریزه چوب وغیره بذر بزر تخم بزرگ بکاف عجمی وبزرک بکاف تازی بمعنی تبش وتس کافی بطیخ طبیخ
خربزه بقجه بوغجه بغچه چیزیکه دران پارچها وغیره بند بقال بدال غله فروش مکرر اول زبان مولدین ست وثانی
اصح بوستان بستان باغ بی محابا بی مهابا بی اندیشه وبی بکاه بیگاه بیگه وقت شام بها بروزن بغیا با
تازی وبغا ببای فارسی در روم وبغا بهردو بای تازی طوطی **باب البا الفارسی** پاشنه پاشنا بمعنی
پاتیله پاتله پاطله دیکچه دهان فراخ پالیز فالیز کشت خربزه وغیره پازهر فازهر زهرمهره پارس فارس مشهور پالوس
پالوش کافور مغشوش پزشک پجشک طبیب وجراح پشتیبان پشتیوان پشتبان پشتوان بیک معنی
پوزش پوجش عذر پهر پهره ربع از شب وروز پیشاب پیشار پیشار بول پیراهن پیرهن لباس پیام پیغام معروف

پابل تپا ستبر ستبر تیمبر سول **باب التاء** تاراج تار تغار تنارانہ تازیانہ تپچی تاپاک تپاک اضطراب طپ تامول تانبول
تنبول تاپن تپاتیر طپانچہ تپانیدن تسلو جمع ترخون طرخون نام میوہ تبسیہ تبرزد تبرزد وطبرزد وطبرزد بذال معجمہ قند سفید
طپانچہ تراپچہ معروف کہ اور الطمہ گویند تباہی تواہی معروف تپیدن طپیدن تپش طپش سوزش تیز تیزک ترا تیزک
ترزک سبزہ معروف تربز تربزہ ہندوانہ ترنگبین ترنجبین تلنگبین دوائی معروف تریاک تریاق پادزہر تری طرحی
تسو تسوج مقدار چہار جو تشت طشت تاس طاس تف تفوآب دہن تک تگ تکاپو تگاپو بکاف تازی
بسیار دویدن تلوسہ تلواسہ بیقراری تلخہ تلہ وہب تلخ تلک ضد شیرین تنبان تبان زیر جامہ ازار کوتاہ تنبورہ طنبورہ
تنبورہ نام سازی تہی تی طوطی بمعنی توتہ طوطہ طوطک بمعنی توت توث ثمری معروف تہمورس تہمورث طہمورث نام شاہی
تہ بتہ توہ برتوہ توبرتو بمعنی یکی بر دیگری تہی تی خالی تیار طیار و بطا صحت آمادہ مہیا تیہو طیہوج نام جانوری تیلک
تلک تلخ جامہ پیشواز آستین کوتاہ تیرکش ترکش **باب الجیم العربی** جانور جانا و بمعنی جاوید جاویدان جاودان
جاودانہ جاودانی ہمیشہ جاموس جاموش بسین مہملہ و معجمہ ہندی بھینسا جرت زرت زرت زر و غلہ کہ در ہند جوار گویند جوارش
جوارش نیز یا و ت نون بعد شین دوائی مرکب معروف ضوم جولاہہ جولاہ جولہ جلاہ بافندہ معروف جوز بوا جوز بودا
نام دوائی جوق جوخ فوج **باب الجیم الفارسی** چابالش چاربالش چاربالشت مسند سلاطین چالپوس چاپلوس چاپلوس
بیائی ابجد نیز چرب زبان چاپائی چپاتی نان تنک چار چارہ علاج چاو چاو چپو چیو کار چار پایہ چار پائیہ چراغ چراغ بمعنی
چراغپایہ چراغ پایہ چراغدان چگندر چغندر چقندر بمعنی چغماق چخماخ چقماق آتش زنہ چق چغ پردہ معروف کہ از چوبہای
باریک ترتیب دہند چلم چلیم بمعنی چبوترہ چبوترہ از رو و بای ابجد تصرف ہندیانست سید حسین گوید ع چوترہ ماں بسر
ارامگاہ چوزہ چوجہ بچہ ماکیان چہار چار عدد معروف چہل چل عدد معروف **باب الحاء المہملہ** حایج حوائج حاجتہا
وحوائج در جمع حاجت خلاف قیاس آمدہ یا مولدست و یا تقدیرا جمع حائجہ است **باب الخاء المعجمہ**
خاموش خموش خمش بمعنی خال خالو معروف برادر مادر و در فارسی بمعنی معروف ہم آمدہ خاکشو خاکشی تخمی معروف خانگاہ
خانقاہ خانگہ عبادتخانہ ختا خطا نام ولایتی مگر اصح بفوقانی ست خچیر نخچیر بر وزن گزیر خوب و زیبا خراشیدن

خراشیدن خشیدن بمعنی خرگاه خرگه خیمه خرا و خراما کاریگری معروف خربوزه خربزه خربزه میوه معروف خنج خزین مثل خروس
خروج خروه خرو بمعنی خشان خشدان جامه که بر در جنگ پوشند خاک بکاف تازی خلق ضبیت معروف بکلاه
خرب کلاهی معروف خوشدامن خوشتامن خشش خشو خشدامن خشتامن شش لغت مادر زن و مادر شوهر خوانچه خانچه بمعنی
خواب خواو نوم خیار چنبر خیارشنبر دوائی معروف مسهل **باب الدال المهمله** دهستان دستان افسانه دالان
دالانه دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده دامان دامن معروف دایه دائی بمعنی درخت بمعنی درود گر درودگر درگر بر وزن
دختر کاریگری معروف دراج تراج جانور معروف تیتر دروغ دراه ده چه نشنید درم درهم بمعنی دریچه بر وزن
فیتله و دربچه جای سوحده بر وزن خریچه درخرد و درویش درپوش گدا دستارخوان دستخوان جامه معروف که بر آن نان
و غیره خورند دنبل دمل جوششی کلان که بزبان هندی پهوڑا گویند دوزخ دوزخ بزای فارسی نیز جهنم دیوث دیوس بی‌غیرت
دلهان دیگر دگر بمعنی دیوار دیوال بمعنی دیه ده قریه دیبا دیباه دیباج جامه ابریشمی **باب الذال المعجمه** ذرد ورد
داروی چشم کذا فی مدار الافاضل و حق آنست که بزای معجمه تصحیف است چنانکه کتب لغات معتبره بران گواهی میدهد درخش درخش روشنی
باب الراء المهمله راوند ریوند روند چینی دوائی معروف راز آزه مسرزانه رایانج رایج رام رادیان ریکان ریکان مفت راه افتاده
رپوسه ریوسه بالضم سرپوش در اصل روپوسه بود رخچه رزره طلا که بر جامها اندازند هندی کاکلی رگان رعنان رگان رگان
نیز آنست رفیند رفیت بمعنی در لغت خوارزم ابدال دال تا آمده است رند رنده افزاریست درودگر را روز روج
رودستم رستم پهلوانی معروف **باب الزاء المعجمه** زاک بکاف تازی زاج بجیم شب که بهندی پهٹکری گویند زبان زفان
بمعنی زچه زچه زنی که زائیده باشد زرتشت زردشت زرتشت زرادشت نام حکیمی که دعوی پیغمبری کرده بود
زرنبا زرنبا و زرنباد نقحتین نام دارویکه در هندی کچور باشد زرچوبه زردچوبه چوب زرد رنگ که هندش هلدی گویند
زرود زره بمعنی زرقطونا بزرقطونا اسپغول زنبور بلام زنبور زنبون زنبور هندی بهونک زمین زمی بمعنی زنهار زینهار زینهار پناه زنگار زنگال
بمعنی زنگوله زنگله جرس خرد هندی گهنگرو زینه زینو سیاب **باب السین** ساگی ساتگین قدح ساکچه ساماچه
سینه بند زبان سار آساره نام زن ابراهیم علیهما السلام سائس سائش بشین مهمله و معجمه آخر سامیس شجاع رئیس

باب الدال المهمله
باب الذال المعجمه
باب الراء المهمله
باب الزاء المعجمه
باب السین

بروزن فعیل استوبان نگاهبان ساربان ساروان شتربان گمارشتار سارک شتارک وزای معجمه نیز مرغیست معروف سبوس
سبوسه هندی نجاسپید سفید بکمعنی سشش شیش قمل سابیل سفیرآواز ستاره ستاطنبوری معروف ستارآما اکوکب سترگ سترگ
بهردو کاف بزرگ ستوه سته بضمتین ناخوش سدا صدا آواز ستام ساطرا اطراه سرپوش سرپوشه سرپوشته بیک معنی سترن برین م
سرآیش سرشیم ۲ سرخ صرخ مرغ سرخ سطبر ستبر لغتی ست وسطبر بمعنی گنده سطر صطر بکمعنی سعتر صعتر دوائی معروف سغنقور
شقنقور بمهمله ومعجمه ماهی که در رود نیل پیدا میشود سقراط سقلاط سقرلاط نام حکیمی معروف استاد افلاطون سقلاب صقلاب
نام ولایتی سمغ صمغ معروف هندی گوند سمند سمند زمند جانوریکه در آتش ماند ونسوزد سمانی یا سماناسمانه جانوریست خردکه در هندی بتیر
ولوا گویند سماخ صماخ سوراخ گوش سوز سوج سوزش سوجش بکمعنی سوفار سوفال بکمعنی سنگرک سنگرگ بفتح سین ضمه کاف فارسی
کاف فارسی وآخر هندی پهرکی سون سوی جهت سیاه سیاه بکمعنی **باب الشین المعجمه** شاماخ شماخ علتی است معروف که در هند
سانوا گویند شابه تابه زن جوان شتربان شتروان ساربان شنغانو شنغانود بنون وذال معجمه وشنغالو بکمعنی شگفت شگفت عجب شلغم شلجم
تلجم بکمعنی شنگرف شنجرف زنجرف بکمعنی شنوات شهاد بالضم سه خاب **باب الصاد** صندوق هندوق زندوق بکمعنی معروف
باب الطاء طوفان توفان شور وغوغا **باب الغین المعجمه** غافت غافث دوائیست معروف غرغره غرغره آب در دهان جنبانیدن
غربال گربال بروزن غلط غلت غلط کردن گویند اول در کلام وغیره مستعمل شود وغلت حساب وقیل مانافدن غلوله گلوله گرد
ریسمان وغیره غلیظ غلیذ ضد رقیق **باب الفاء** فاراب فاریاب شهری از شهرهای ترکستان فازه فاژه خمیازه فانید فانیذ بمهمله ومعجمه
شکر فغفور فغبور لقب شاه چین فروغ فروغ فراخ فرشتی فراموش فرامشت فراشش بکمعنی فربه فربی بکمعنی ضد لاغر فرتوت فرتود پیر سالخورده
فرخاشه پرخاش جنگ وجدال فردین فروردین نام ماهی فرستوک فرشتوک بمعنی پرستوکه خطاف باشد **باب القاف** قس قص سرسینه
قطران قتران بالکسره مداری که در جرب گشتن بسیش بکار برند قفص قفس بکمعنی **باب الکاف العربی** کاج وکاز برای فارسی احول
کاسنی کسنی مکاوک کاوک پوچ ومیان خالی کاشمر بروزن کاشغر وکشمیر بروزن تقصیر نام قریه ایست مشهور کاغد کاغذ کاغذ
بکمعنی کاکل کاکول سوی سر کاوین کابین مهر زنان کاک کعک بمعنی نان خشک وبهمین منسوبست خواجه بختیار کاکی که نان خشک
میخورد کبتر کبوتر بکمعنی کجاوه کجابه کجوه هودج کرانه کناره بکمعنی کرشبه کرسبه بشین معجمه ومهمله سام ابرس که در هندی گرگت گویند

باب الشین المعجمه

باب الصاد

باب الطاء

باب الغین المعجمه

باب الفاء

باب القاف

باب الکاف العربی

گویند کرته قرطه قمیص کروکا رزوکا برای مهمله و معجمه نام جدای تعالی گرسنه گرشنه بسین مهمله و معجمه بر وزن پیذنه بله

معروف هندی چینا کسط قسط بمعنی دوا است که حیض براندکشتی کشتی بهر دو بین بمعنی کشوث کشو و نام دوا است

کفت کتف بمعنی یعنی دوش کفش قفش بمعنی **باب الکاف الفارسی** گا و نیا بمعنی گا. چادر بر وزن

گازی گاذی بکاف تازی و ذال معجمه گلیست خوشبو که آنرا در هند کیوره گویند گلستان جلبستان باغ گلنگبین انگبین گلقند

گوارش جوارش دوای مرکب که در تقویت معده و امعا بکار آید **باب اللام** لال لعل رنگ سرخ و گوهریست گرانمایه لخچه

نخشه انگر لصوق لسوق لزوق چسپیدن لغام لگام لجام معروف لوبیه لوبیا دانه معروف **باب المیم**

مالیخولیا ماخولیا مرضیست مشهور مادر ماذر بمعنی ماح ماه قمر ماقوت ماقوتی نوعی از حلوا مدح مذح ثنا مرداسنگ

مرداسنک مرداسنج مزبور مذبور بمعنی مسطور مشک مسک بسین معجمه و مهمله خوشبوی معروف منجنیق منجنیک فلاخن بزرگ

که بر سر چوب است کنند و سنگ و خاک وغیره در وی کرده بطرف دشمن اندازند مومیا مومیایی معروف **باب النون**

نای نی نام مزماری که سطربان نوازند ناکاه ناگاه یک بیک نعناع نعنع پودنه نوین نوئین نوبین پسر خواجه نوشته نبشته

باب الواو والا واله نوعی از جامه وام پام رنگ **باب الهاء** هال هیل قاقله همراه همره بمعنی هار دوار چهوار هم

هاس هراس ترس هاگره هالکه زبان گرفته هالکن هامون هامن دشت هر آینه هر آینه بدر و بالاجرم و جز هزار آوا

هزارآوا بلبل هزاردستان هزاردستان بلبل هستو هسته استخوان میوه هشوار هشیار هشیوار بر وزن پیدار عاقل

هشومند هوشمند عاقل هندستان هندوستان هم سخن تاکی نگین فرد حلیه به تبد دانه هنداونه هنگام هنگا

والگامه وقت مجمع مردم خزان هنوز هنیر برون تمیز نوز تا حال هیچ دان هیچدان لا تعقل هیچ هیش سوال که کلمه بیاست

هیجده هیزده معروف هیر حیز مخنث **باب الیا** یابید یاوند از یافتن یاسمن یاسمین یاسمون یاسم یاس

گلیست که اورا چنبیلی گویند یاوه یافه بیهوده هرزه یشپ یشب یشم سنگیست مشهور سفید سبز و شیاه یکسون یکسان برابر یکانی م

گفتار دوم در بیان الفاظیکه املایش بغلط شهرت یافته

باب الکاف الفارسی
باب اللام
باب المیم
باب النون
باب الواو
باب الهاء
باب الیاء

باب الالف الممدوده

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
آبشوره	افشره و فشرده	عصاره هر چیز	استفراغ	قی	چیزیکه از دهان بهیجان آید
آتو	اتون بکسر [illegible] بوزن خاتون	زنیکه تعلیم دختران کند	اسپ مادیه	اسپ ماده	معروف
آثار	آثار بالفتح	درختیست معروف	اصطراب	اضطراب بضاد معجمه	بیقراری و قلق
آخور بروزن [illegible]	آخر بضم ثالث و واو معدوله	جای علف دواب	اکثیر	اکسیر	دوای کیمیا
آراضی بمد	اراضی بقصر	جمع ارض بخلاف قیاس بمعنی زمینها	اخالق	ارخالق	جامه ایست کوتاه که در اردو [illegible] گویند
آذر بدال معجمه	آزر بزای معجمه	نام پدر ابراهیم علیه السلام قول اصح	الاو بقصر	آلاو بمد	جائیکه آتش روشن کنند
آسامی بمد	اسامی بقصر	جمع اسما که جمع اسم است	الفته بقصر	آلفته بمد	مردرند و بیباک
آمانی بمد	امانی بقصر	جمع امنیه بالضم بمعنی آرزوها	الیق بوزن شفیق	الیق بوزن احمق	صاحب لیاقت
آوان بمد	اوان بقصر	مفرد است بمعنی وقت و جمع بعضی مد مقصور تجویز کرده اند	الایچی	الاچی	فارسیست که بعربی قافله گویند
ابرازری	ابرآذری	آذر نام بهارست و آذر نام ماه خزان	الانه	الا	چه [illegible] است
اثقه	اوثق	آنکه نهایت معتمد و ثقه باشد	انارین	رنارین	چه لفظ انار هندیست فارسیش نار است
اجنه	جنه	[illegible] جمع جنین است بمعنی بچه در شکم			در هر دو صورت تثنیه بطور عرب نباید
اچار بقصر	آچار بمد	معروف و خسرو [illegible]	انانیت	غلط است و قیاس زیادت نون برای نسبت	خودبینی
احاد بقصر	آحاد بمد	جمع احد است بمعنی واحد			
اخوان صاحب	برادر صاحب	چه اخوان بالکسر جمع اخ است و استعمال جمع موضع مفرد اگرچه آمده الا قیاسی نیست			
ازای	ازای	متقابل			
ارگن	ارغن	نام سرودیست مشهور			
اژدهام بزای تازی	ازدحام [illegible]	[illegible]	انگاشتن بکاف تازی	انگاشتن بکاف فارسی	پنداشتن
[illegible]	و جای حطی	هجوم و انبوهی	اورمه	یورمه	دوخت باریک

باب الالف المقصوره

میتوانند شد که چون این زیادت بخلاف قیاس است بلا تصریح [illegible] قبول نباید ساخت [illegible]

غلط مشهور	صحیح	معنی
اوریب	اُریب دو ریب بضم [illegible]	معروف
ایال	یال	سوی گردن اسپ
ایلچی	ایلچی بکسر یا بضم	رهبر و رسول کیست مگر در بعضی فرهنگ بهمزه نیز آمده
ایدهر	ایدر	اینجانب سید حسین ع اینک تو ایدری ملکا و من ایدرم
ایزاد	زائد یا ازدیاد	چو ابر فسته نه مثال
بادشاه	پادشاه با بای فارسی	صاحب تخت
باداللّه	عبداللّه	نام شخصی
بادنجان بدال مهمله	بادنجان معجمه	رستنی معروف
بتخ	بطک	بط خرد
بتانه	بطانه	بمعنی استر مقابل ابره
بجاز	بزّار	جامه فروش
بچه	بقچه بغچه و بوغچه	پارچه که دران جامها بسته نگاه دارند بهندی گتهری
برف	یخ	چه این منجمد که در دریا تا بخست برف دیگر است
برسکال بشین معجمه و کاف تازی	برسکان بمهمله و کاف فارسی	برسات
برزچمهر بجیم فارسی	بزرجمهر بجیم تازی	نام شخصی معرب بزرگمهر
بست	بیست بیا تحتیه	عدد معروف
بطلیموس تقدیم یا بر میم	بطلیموس بتقدیم میم بر یا	نام حکیمی معروف
بندیوان	بندی	بمعنی اسیر بندیوان نگاه دارنده اسیر را گویند

غلط مشهور	صحیح	معنی
بنیامین ابنیامین بروزن	بنیامین بے شمره	نام برادر عینی حضرت یوسف علیه السلام
بوالهوس	بلهوس	کثیر الحرص چه بل بمعنی کثیر است
بیانه	بیعانه	آنچه بعد انعقاد بیع بایع را از قیمت دهند و باقی بر وقت دیگر ادا کنند
بی نوکر	نانوکر	کسیکه نوکر کسی نباشد اما بی نوکر بمعنی آنکه ایکس نوکر ندارد درست است
بی ابتر	ابتر	مرد لوند غیر منتظم الاحوال
بی کاوک	کاواک	چیز مجوف و نادرست
پتیله	پاتله	دیگچه دهن فراخ
پتو تبای هندی	پتو بتای فارسی	لفظ فارسیست بمعنی چادر پشمی
پجاو	پزاو	جای پختن خشتها
پرگنات	پرگنها	زمینهائیکه ازان خراج گیرند
پروانجات	پروانها	فرامین که پروانجات هم بکلام اساتذه آمده
پرکار بکاف تازی	پرکار بکاف عجمی	آله کشیدن دوایر
.	پرکاره [illegible]	
پسیج بجیم تازی	بسیج بیای فارسی و جیم فارسی	ساختگی و قصد
پس غیبت	غیبت	ضد حضور

باب التاء

غلط مشهور	صحیح	معنی
پشتین	پشتها	یعنی اسلاف
پشواز	پیشواز	جامهٔ مشهور که آنرا الملک نیز گویند
پلنگ	یوز	هندی چیتا و بعربی فهد و پلنگ جانوری که سست بهندی تیندوا خوانند بعربی نمر
پگی	بنگی بزیادت یا نیز آمده	عشق و گلی و هیله
پواج	پاجیان	مردم فرومایه و کمظرف مکراوچ اگرچه جمع او بقیاس عربی درست نیست در بعض اشعار آمده
پیجره بزیادت یا	پنجره بدون یا	قفس
پیچتاب	پیچ و تاب	معروف
پیکار بکاف تازی	پیکار بکاف فارسی	جنگ و جدال
تالاش	تلاش	تفحص و تجسس ترکیست
تابعدار	تابع	مطیع و فرمان بر
تاهنوز	هنوز	تا حال
تاالی الآن	الی الآن	تا اینوقت
تبنچه	تفنگچه	بندوق کوچک
تدرو بدال مهمله	تذرو بذال معجمه	کبک
تدویر	تزویر	مکر و فریب
ترع	توره	شریعت چنگیزخانی
تسما	تسمه	دوال چرم

غلط مشهور	صحیح	معنی
تعویز	تعویذ	تمیمه که بر بازو و گلو وغیره بندند
تعلیقه	تعلیق	تعلیقست که بجای تعریق و سطر ستاره وغیره استعمال کنند و در قاموس بمعنی بند کردن در آمده پس معنی مشهور مجاز باشد و تعلیقه تازه نوشته را گویند
تعینات بروزن تعلیقات	تعیینات بروزن تحقیقات	جمع تعیین که بیان بمعنی تعیین استعمال کنند و خطا کرده کسیکه این را غلط گفته
تغا	تمغا	باجیکه بر راهی بلاد و معابر تجار از گیرند و مهری از چوب که بر انبار غله و امثال آن زنند
تکمشر	کشمیری و وزن نمود	چه این لفظ فارسیست این تصرف تعبیر عرب یکی را درست نیست مگر نعمتخان عالی گفته است ۵ اینجا ادب باشد تکمشر بجاست
تمیز	تلمیذ	شاگرد
تمازت	گرمی	چه از دیار ما در لفظ فارسی بجاست
تمیز بروزن کنیز	تمییز بروزن تجویز	جدا کردن و آنکه اینهم از رعم کند که در فارسی صحیح بوزن کنیز هم مستعمل و مشهور و تخفیف در عربی با سقاط یا بالتقاء ساکنین چنانکه شارح صحیفه و ملاصادق در عامه شرح جا نوشته اند غلط بحت است
تنبان	تبان	پایجامه

در جهانگیری و برهان و بهار عجم هم بابدال معجمه است ۱۲ سنه عفی عنه

غلط مشهور	صحیح	معنی
توا	تاوا	گرده آهنی که بر آن نان پزند
توبرا	توبره	لفظ فارسیست چیزی که بر دی ستور کشیده دران دانه دهند
تونگر	توانگر بالضم	مرکب از توان و گر بمعنی صاحب قوت بمجاز مالدار و مستغنی را گویند
جاجم	جاجم بروزن قاسم	فرش معروف
جامدانی	جامه دان	چیزی بطور صندوق که جامه و رخت بند و در آن نهند
جهاز	جهاز	کشتی بزرگ که بطور صندوق چند [illegible] میدارد
جریبانه	جرمانه بالضم	آنچه لکوتی عوض گناه تعدی بگیرند
جیریج	جری	جریجا در اصل بعد یا همزه بود از جرا که لفظ فارسی حذف شده
جراب بوزن عناب	جورب بروزن غیغب	آنچه در پا پوشند از چرم و پشم وغیره
جزودان	جزودان	معروفست [illegible] لفظ جز که بهمزه است واو آرند
جلابگه بوزن [illegible]	مسهل یا ملین	چه جلاب جمع کلمه است [illegible] گویند هم شهد [illegible] پخته باشند تا بقوام آید گاهی از شکر میسازند و بر مسهل هم اطلاق کنند کذا فی القاموس و [illegible]
جلیبی	زلیبی	شیرینی معروف که بطور [illegible] ترتیب دهند
جلدکتاب	مجلد کتاب	چه جلد بمعنی پوست آمده است
جمادی الاول بضم جیم	جمادی الاولی بضم جیم و فتح دال	چه جمادی مونث است و ترکیب عربی پس مطابقت ضرورست

غلط مشهور	صحیح	معنی
جمادی الثانی بفتح جیم و ضم دال	جمادی الآخره	چنین است در قاموس [illegible] ثابت نیست پس اصل باید
جمعدار	جامه دار	شخصیکه [illegible] و چندکس باشد
جراو بوزن [illegible]	جراو تخفیف	کسیکه بسیار بدرد و عوض بخورد
جوشتی	جوش بستی مهمله	گوشک و بالاخانه
جهک	جهگاه [illegible]	کلمه است که بمعنی [illegible] یعنی گفتار [illegible] گویند
چاکو	چاقو	کارد خرد
چیت	چپات	طبانچه
چج موج	جی جی بیم	فریاد زدن و سخنان [illegible] کلمات [illegible] گفتن
چپقل خور	چغل بوزن بغل	غماز
چکو	چقو	کارد خرد
چکن	چکن بکاف هندی	جامه کشیده و زردوزی
چاپه	چاپه	لفظ فارسیست بمعنی طبع [illegible] لفظ [illegible] گویند [illegible] نقش [illegible] نشینند [illegible]
چهپر	چپر	[illegible] ترتیب دهند [illegible]
چهتر چهتری	چتر	آنچه برای [illegible]
چهینٹ	چیت	ظاهرا لفظ فارسیست [illegible] تصرف کرده [illegible]

باب الجیم

باب الجیم الفارسی

باب الحاء المهمله — باب الخاء المعجمه — باب الدال المهمله

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
حادق بدال مهمله	حاذق بذال معجمه	تیز طبع و بالغ در تهیهٔ امور	خزانچی	خزینه‌چی	گنجینه‌دار
حاطه	احاطه	دیوار گرد خانه	خشخش	خشخاش	دانهٔ معروف
حارج	لمرج	امغد	خوانین	خانان	جمع خان بمعنی رئیس لفظ فارسیست جمعش بطور عربی و هم بازدیاد یا و نون و سعه ندارد
هیج میج	هرج مرج	اختلال و فساد و بی‌نظمی که در کار واقع شدن	خواه نخواه	خواهی نخواهی	چار و ناچار چون نفی بر امر می‌آید
حلوان	حُلّان	بچه کاهی از بز و میش	خوجه	خواجه	غلام خصی اکثر با لفظ سرا مستعملست
حلوای سوهن	حلوای سوهان	حلوائیست مشهور	خورسند	خرسند	خوش
خاگینه بکاف تازی	خاگینه بکاف فارسی	مخفف خایه‌گینه خایه‌ایست بزرگ که از بیضهٔ مرغ راست کنند	خورم	خرم	لفظ عربیست بمعنی شاد و صاحب مدار الا بازدیاد واو معدوله فارسی گفته فاضل
خالو	برادر مادر	و آنچه در هندی بمعنی شوهر خاله مشهور است فی الجمله اصلی دارد چه خال در عربی و خالو بازدیاد واو تصغیر در فارسی بمعنی برادر مادر است و گاهی در فارسی بر معنی مشهور استعمال کنند پس تغلیط مرزا قتیل بمعنی مشهور در زبان فارسی بیجاست آری اگر در زبان عربی کرده شود چنانچه در این رساله است درست است	خورده	خرده	ریزه
			خورده‌بین	خرده‌بین	بینندهٔ نکته و باریکی
			خورداد	خرداد	نام ماه سوم از سال شمسی
			خیشوم بیای مثلثه	خیشوم بشین معجمه	بُن بینی
			داوات	دوات	ظرف سیاهی نوشتنی
			ددا	دادا	پیرکنیزی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد
خذف	خزف	ریزهٔ خشت و امثال آن	دروغه	داروغه	ترکیست صاحب اقتدار و ناظم امور کسی
خرجی	خرجین	زنبیل و جوال بزرگ	درعه	ذراع بذال معجمه	گز و بدال مهمله بمعنی زره است
خرج بجیم فارسی	خرج بجیم تازی	مقابل دخل	درع	اذرع بذال معجمه	جمع گزها
خرادی	خراد	نوعی از کارگران	دستانه	دستوانه و دستانه	چیزی که در دست پوشند

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
دفع الوقتی	دفع الوقت	زمانه گذاری و بسر رفتن	ربیع الثانی	ربیع الآخر	نام ماهی چنین یافته شده در عبارات عربیه کتب لغات و ایراد الف لام بر ربیع و جمادی در عبارت عربی در ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاولی و جمادی الآخره درست نیست چه ربیع و جمادی هر دو علم است و ایراد لام اعلام علم الا صفه سماعیست
دفتی	دفتین بر وزن غمگین	آنچه در آن کتاب بگیرند تا آنکه دفتین صیغه تثنیه ایا بصورت تغییر داده باشند			
دگزا	دنغزه	بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات			
دنانت بهردو نون	دنایت بیا بعد الف	فرومایگی و سفلگی			
دوکان	دکان بر وزن داد	معروفست بمعنی چبوتره عرب بتشدید استعمال کنند و پارسیان اکثر بتخفیف	رده بتشدید دال	رده بتخفیف	صف خشت و امثال آن
			ردی بتشدید دال	ردی بتخفیف	چیز پوچ
دویم	دوم	چه دیگر یا میم برای نسبت است پس از دو یا و یا هیچ ندارد	رزیل	رذیل	دون و کمینه
دوائی	دوا	معروف	رنگت	رنگ	چه از یا و های مصدری در لفظ فارسی درست نیست
دول بدال هندی	دول بدال مهمله	لفظ فارسیست که هندوان آن را تصرف کرده اند	رنگینت	رنگینی	لما مر
دوانین	دواوین	جمع دیوان و اطلاق دیوان بر کتاب اشعار فقط تصرف فارسیست	روزگار	چاکری	چه روزگار بمعنی زمانست نه بمعنی نوکری
دیباچه	دیباجه بجیم تازی	آغاز و مقدمه کتاب	روغن زرد	روغن گاو داده	معروف
دیهات	دهها	قریات	روغن سیاه	روغن چراغ	معروف
دخار	زخّار	موج زن	رشیم	ابریشم	ظاهر این تخفیف از تصرف هندیانست
ذکریا	زکریا	نام پیغمبری معروف علیه السلام	زرور	ذرور	دوای ریختنی چشم و ذر از بالا افشاندن
ذله	زله بالفتح	پس مانده طعام و غیره و لستان آن			برای معجبه هم آورده اما غلط است
دیابیطس بیای معروف قبل از با	دیابطس بنون قبل از با	مرضیست مشهور که در آن بول زیاد آید و تشنگی زیاد آید	زکاوت زکی	ذکاوت و ذکی	تیزرائی و تیزهوشی
	راز	رئیس معماران	زکال بکاف تازی	زکال بگاف عجمی	انگشت و اخگر

باب السین المهمله

غلط مشهور	صحیح	معنی
زیادتی	زیادت	چه زیادت یای مصدری بر مصدر محتاج تکلف ما لاکلام ست
ساچق	ساچق بکسر جیم تازی	ترکیست یعنی مشهور در فارسی او را شیربها گویند
سبزی	بنگ	سبزیست که نشأت آرد
سرتشته	سررشته	کنایت از مدعا و مقصود ست
سرب	ثرب بثای مثلثه	پرده که بر شکم ست
سطحیات	شطحیات بشین معجمه	کلمات رندانه که خلاف شرع از بعض مشائخ سر بر زند
سلامتی	سلامت	چراکه یای مصدری در مصدر افزودن وجهی ندارد
سنجاف بنون بعد سین	سجاف بر وزن علاف	معروفست یعنی آنچه درکناره جامه دوزند بجانب استر درون
سوهن	سوهان	افزاریست آهنی که بدان چوب و آهن وغیره بسایند
سویم	سوم	برون یا بوجهی که در لفظ دوم گذشت
سونس بسین مهمله بر دو جا	سونش بشای معجمه	براده و ریزه چیزی
سهنک	صحنک	رکابی

باب الشین المعجمه

غلط مشهور	صحیح	معنی
سیوم بزیادت یا مثل دوم	سوم	چه زیادت یا درینجا بی محل ست
شاباس	شاباش	مخفف شادباش کلمه آفرین و تحسین
شافه	شیافه	سفوف شیاف ادویه مقعد و چشم و غیر آن
شانزدهم	شازدهم بی نون	چه این کلمه ماخوذ ست از شش و آن نون ندارد
شبانروز	شبارروز بدون نون	شب و روز

غلط مشهور	صحیح	معنی
شب لیلة القدر	شب قدر یا لیلة القدر	معروف
شپس بسین ثانی مهمله	شپش بنصب شین هر دو معجمه	قمل و بعضی بمهمله هم روا داده اند
شپیر شپیر بهای فارسی	شبیر شبر بهای تازی	نام پسران هارون علیه السلام که آنحضرت حسن و حسین علیهما السلام را بنام آنها نام نهاده
شربت انارین	شربت رمانین	چه انار فارسیست تثنیه آن بطور عربی نباید و قایلین بر ذو النحو تثنیه بیجاست
شعبده بدال مهمله	شعبذه بذال معجمه	بازی و جادوگری شاید که فارسیان ذال معجمه را دال مهمله خوانده باشند مگر کسی از ارباب لغت مشهوره باین تصرف تصریح نکرده است
شگوفه	شکوفه بکاف تازی	غنچه کشوده و شکفته
شوله	شله بضم اول و فتح ثانی	نوعی از طعام که اکثر بیماران خورند
شوستر بتای مهمله	شوشتر بهر دو معجمه	نام شهریست از ایران [illegible]

باب الصاد المهمله

غلط مشهور	صحیح	معنی
صفائی	صفا	چه صفا خود مصدر ست
صقل گر	صیقل بفتح اول و کسر ثالث	آنکه آهن را روشن کند
صمیمی	صمیم	گزیده هر چیز و خالص
صیحت بیای بعد صاد	صحت بتشدید حا	تندرستی

باب الضاد

غلط مشهور	صحیح	معنی
ضمیران بتقدیم میم بر یا	ضیمران بتقدیم یا بر میم	نوعی از گل ست

[illegible]

غلط مشهور	صحیح	معنی
اطال الله عمره	اطال الله عمرهٗ	دراز کند خدا عمر او را چه اطال لازم است مفعول می‌خواهد
طمانیت بحذف نون	طمأنینت بالضم و دو نون	تسلی
طغار	تغار	طشت سے گلے
طلاوه	طلایه	دیدبان لشکر و قلعه
طوطیا	توتیا	سنگی است معروف که در سرمه و غیره بکار آید و در منتخب توتیا معرب طوطیا نوشته و این عجیب است و بعضی هر دو را معرب دو دیا گفته‌اند کما صاحب [illegible]
طوطیه	توطیه	تهیه
عادی	متعود	خو کرده و عادت [illegible] بسوی عادت
عذب	عزب	مرد بی زن
عرابه	ارابه	گردون کذا فی الکتب المشهوره و در بهار عجم عراده بتشدید یا بمعنی [illegible] و تصحیح آن کرده و گفته که
عرصه دراز	مدت دراز	بعضی رسم خط یعنی [illegible] نویسند
عمون	عمو	برادر پدر و زیادت واو بعضی از تصرفات فرس است همچو هندو و ناله و پسره و دختر [illegible] او عم است
عمه	همشیره پدر	چه آنچه در هند زن عم را عمه گویند غلط است
عوج بن عنق	عوج بن عوق	نام کافری معروف که از طوفان نوح علیه السلام سلامت [illegible]
عوضنوص	عوض	بدل

غلط مشهور	صحیح	معنی
غازی الدین بضم یا	غازی الدین	با اثبات یا در کتابت و سقاط آن در تلفظ
غریب النواز	غریب نواز	معروف
غش مله	غشی	بیهوشی
غل	غلو	شور و غوغا و هجوم
غنچه بجیم فارسی	غنچه بجیم تازی	گل ناشکفته
فرامین	فرمانها	چون این لفظ فارسیست مکرر در کلام فصحا [illegible] شد چه از دیار کاف جمعی از [illegible] را
فرزندگان	فرزندان	کاف تازی باشند ای [illegible]
فرسید	فرستد	از فرستادن
قاب	قعب	رکابی کلان و تیز
قدوم	اقدام	جمع قدم
قهبه	قحبه	زن مسن و فاجره
قرضدار	قرضخواه	آنکه قرض طلب کند
قرءت بوزن فعلت	قراءت بوزن کتابت	خواندن علم تجوید قرآن
قطع	قطعه	آنکه مصرع اینها [illegible] باشد
قطزن	بر قول اصح صحیح است	چه هر دو قطع زنند و این معنی مفید ترکیب معنوی است [illegible]
قلف	قفل	معروف
قلفی	قفلی	[illegible]
قلفی برف	قفلی یخ	چه در دیار برف نمی بارد [illegible] از دهلی و غیره

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
قلمدان	قلمدان	معروف	گهری	گهری بکاف تازی	جانوری معروف که او را شیر پران گویند
کندلک	گزلک	کارد کوچک که تیز باشد	گلذار	گلزار	باغ و گلستان
گشنیز	گشنیز	معروف	گنجلک	گنجلک بهر دو کاف تازی	شکن جامه
کلچه	کلیچه	نان کوچک روغنی	گیاست	کیاست بکاف تازی	دانائی
کمخواب	کمخاب بالکسر والفتح	جامه معروف زردوزی	لاپروا	لی پروا	معروف
گنجشک	گنجشک	طایر خرد معروف وهر طایر خرد	لاچار	ناچار	ضرور چه ادخال لا بر لفظ فارسی درست نیست
کوائف	کیفیات	چه این جمع در لفظ کیفیت نیامده	لاش	نعش	جنازه که مرده در آن باشد ولاشه ضعیف لاغر را گویند از دست آن بیرا شد
کورنشات	کورنشها	چه جمع لفظ فارسی بالف تا درست نیست	لاوبالی	لاابالی	باکی نمیکنم
کوه	قح بالضم واشد	خالص وبی آمیز از هر چیز	لیق	لائق	معروف
کهچری	کچری بالکسر	ظاهر لفظ فارسی نیست که هندیان	لائی	لاهی	جامه تنگ معروف
	•	بهای مخلوط که تلفظ آن را هندی خوانند	لثه بتشدید ثا	لثه بتخفیف	گوشت بن دندان
گاذر	گازر	معروف	لثات	لثات بتائی فوقانی	جمع لثه
گذر	گزر	شری معروف که هندش گاجر گویند			
گذارش	گزارش	اداکردن			
گذاردن	گزاردن	اداکردن	مایوس	آئس ویئوس ومیئوس	چه مایوس بمعنی نا امید در عربی نیامده مگر فارسیان آورده اند واین تصرف ایشانست
گذاره	گزاره	تعبیر خواب وشرح وتفسیر			
گذاف بالضم	گزاف بالکسر والضم	هرزه وبیهوده			
گلاب	گل سرخ	چه گلاب بمعنی عرق گل است که هندیان بمعنی گل استعمال کردند	مبرسم	صاحب برسام	چه این لفظ فارسیست و عربی اشتقاق از آن درست نیست

غلط مشهور	صحیح	معنی
مبهی	باه آرنده	مشهور
مترش	ترشیده	از آنکه تر ترشیدن اشتقاق یعنی عربی بیجاست
متلاشی	تلاشی	تلاش کننده چه تلاش کسی گوید که واقعه دل تلاشیست آن نکرایا
مچرب	چرب	از آنکه اشتقاق از لفظ فارسی لازم می آید و آن هم جامد
محذور	محظور	ممنوع
محمد نظیر	محمد نذیر	تا کسی قبل علمیت معنیش محمد ترسانند است
مرفع الحال	مرفه الحال	خوشحال
مرغن	باروغن	چه از روغن که جامدست و فارسی اسم مفعول نیاید
مرزا	میرزا بزیادت یا	میرزاده و میرزا زاده و تخفیف استعمال نمی یابد
مردها	میرده	رئیس ده
مزیب	زیبا	چه از زیب اشتقاق اسم مفعول نادرست است
مسلت	مسالت	خواستن
مسرسم	صاحب سرسام	چه اشتقاق اسم مفعول از آن در کلام فصیح نیامده اگرچه بعضی استعمال کرده
مسلوک	سلوک کننده	چه از سلوک بر وزن مسلوک اشتقاق کردن بمعنی اسم فاعل کردن خطاست
مشایخین	مشایخ	جمع شیخ
مشقاب	بوشقاب	رکابی

غلط مشهور	صحیح	معنی
مششدر	ششدر	حیران این اشتقاق تصرف نادرست است
مصطگی بکاف عجمی	مصطکی بکاف تازی	دوای معروف
مصئون	مصون بی همزه	محفوظ
مطالع	مطالعه	معروف
معز الیه	معزی الیه	آنچه بسوی او نسبت کنند
معه	مع	بمعنی با
مغروقه	منتهبه	غارتیده چه تا در غارت راند است
مفروغ	فارغ	چه فراغت لازم است اشتقاق اسم مفعول از و محتاج تکلف است
مقروض	مدیون	آنکه وام کسی بر او چه قرض اسم است اشتقاق اسم مفعول از آن ناجائز است
ملاذمت	ملازمت	بایکدیگر لازم شدن
ملح اندرانی	ملح ذرآنی	نمک لاهوری است منسوب بسوی ذرآ بمعنی بسیار سفید کذا فی القاموس و قال لا تقل اندرانی و قال محمد الهروی فی البحر هو منسوب الی اندرا قریة من الیمن و قیل ملح درانی ای ابیض لان الدرآء هی و قیل ملح اندرانی بالذال المعجمة و هو اسم موضع

غلط مشهور	صحیح	معنی	غلط مشهور	صحیح	معنی
ملیده	مالیده	معروف	نگهت بکاف عجمی	نکهت بکاف تازی	خوشبو
لبتب	لبالب	معروف	هرج	حرج	تنگی
منشیات	منشآت بمد الف بدون یا	مرقومات	هضما لنفسه	هصما لنفسه	از روی شکستگی نفس خود
منصرم الدوله	منتظم الدوله	چه انصرام لازم است منفعل نمیخواهد	بضاد معجمه	بصاد مهمله	
مولم	الیم	دردناک چه مولم نیامده مگر در کلام غیر فصیح	هجم	حجم	برون آمدگی هر چیزی و منه حجم الکتاب وغیره
مولود شریف	مولد یا میلاد شریف	معروف	همشیره	همشیر	چه از دیاد های تانیث در لفظ فارسی غیر مجوز است مگر آنکه از عربی گویند
مهربانگی	مهربانی	چه زیاد کاف وجهی ندارد	همگنان بکاف تازی	همگنان بکاف عجمی	همها
مهتمم	مهتم	اهتمام کننده و در عجم اندازند	همجولی	همزولی	مصاحب ویار از زمان طفولیت
میبدی بدال مهمله	میبدی بدال معجمه	نام کتابی چه میبد نام موضعیست که این کتاب بآنجا منسوب شده	همزلف	همداهن	معروف
نامحرم	محرم	معروف	همزه علی	حمزه علی	نامیست
نامراد	بیمراد	چه سومفهومش یعنی کسی مراد مستعف نشود ونگویند آنکسی مراد نیست	یبروح	بیروح بتقدیم یای موحده بر تحتیه	مردم گیاه
نامکروه	مکروه	معروف	تیخچه	یخچه	هندی پاله
نزاکت	نازکی	چه در لفظ فارسی ایراد تای مصدری درست نیست و آنچه سلیم گفته است نزاکت میکند بر گوشه تسلیم هم تصرفیست که هرگز جرات بآن نتوان کرد	یکان بکاف تازی	یگان بکاف فارسی	یک
نسر	نثر	مقابل شعر	یگانگت	یگانگی	چه تای مصدری در لفظ فارسی نیاید
نشه	نشا	کیفیتی معروف	یرلیغ	برلیغ بیای موحده	فرمان پادشاهان و بعضی بیا هم آورده اند
نکته	نقطه	معروف	یکران بکاف فارسی	یکران بکاف تازی	اسب اصیل و خوب

باب الهاء

باب الیاء

فصل النون

بدانکه حکم بغلطی حرکتی یا حرفی نمودن امریست عسیر و کاریست دشوار چه بسیاری از الفاظ است که یکی حکم بغلطی آنها
نموده و دیگری تصحیح آن رفته همچنین الفاظیست که در کتب عربی بغلطی آنها تصریح است و کتب لغات فارسی تصحیح آن نموده
و همچنین لغاتیست که کتب عربی و فارسی حکم بغلطی آنها کرده اند و شعرای اهل زبان که مشار الیهم بالبنان اند در اشعار خود
ضبط کرده اند پس ناظر این اجزا را واجبست که خلط بحث نکرده هر گاه که اینچنین الفاظ را درینجا بیند و مخالف کتابی از
لغت عربی یا فارسی یا شعر استادی یابد اول باید که بنگرد که حکم بغلطی این لغت در کدام زبان مرادست و هر گاه که
این را دریافت کند و باز اشتباهی رود پس بنگرد که قول صحیح و مرجح درینجا چیست و از کتب معتمده کدام لفظ مستفاد میشود اگر
بعد این چند وجه قول این هیچمدان را موافق یابد حسبت گوید و الا بر زلت که لازمه انسانیست نظر نکرده چشم پوشی را کار فرماید
وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب **خاتمه** در ذکر بعضی از قواعد فارسی و فواید دیگر که بر حواشی گلستان
بسبب ضیق مقام بمعرض طبع نیامده **ضابطه** را گاهی برای مفعول آید و آن اکثر مذکور شود و گاهی محذوف چون
چیزی نمی بینم ای چیزی را و مذکور اگر متکلم است میم و ما برا و لش آرند چون مرا گفت و ما را فرمود و در مخاطب تا و خوانند آید
و در غایب او و امثال آن چون ترا و او را گفت و گاهی برای قسم آید چون خدا را این کار مکن و گاهی برای تخصیص چون منت
خدای را عز و جل و ازینجا معلوم میشود که لفظ مر قبل از خدای چنانکه در بعض نسخ دیده شده و صاحب خیابان این نسخه را
در کتاب خود آورده مرجوح و مستغنی عنه است چه خود لفظ را مفید معنی تخصیص شده درین صورت حاجت تکرار نیست و لهذا
صاحب رشیدی گفته که درین مقام معنی حصر بدون کلمه مر حاصل میشود اما خان آرزو تخطیه او کرده لفظ مر را راجح میداند و
گاهی زائده هم آید و گاهی مشدد میشود در بعضی از کلمات چون بر و برّ و در و درّ و زر و زرّ و پر و پرّ و خر و خرّ و تری و ترّی و پری و پرّی و خری و خرّی
کری و امثال آن و اکثر بتخفیف است **ضابطه جمع** چون خواهند اسمی را جمع کنند ببینند اگر آن اسم جاندار است
و آخرش های مختفی نیست الف و نون زیادت کنند چون آدمیان و پریان و کردیان و اسپان و گوسپندان و گیاهان
و ترسایان و اگر آخرش های مختفی باشد ها را بکاف بدل کنند چون فرشتگان و بندگان مثل درختان و دستان و پایان
و شبانان و ابروان و چشمان و مژگان و دندان خلاف قیاس است چه قیاس نیست که جمع معدن و نبات و افلاک و

و اجزای حیوانات بها و الف آید چنانکه کوهها و دریاها و آسمانها و گلها و گیاهها و لعلها و مرواریدها و دستها و سرها و
پایها و بدانکه آن اسم اشارتست بدو و این اشارتست نزدیک و در رشیدیست که هرگاه مشارالیه انسان باشد
جمع بالف و نون کنند و بعضی گویند جمع بالف و نون افادت معنی تعظیم کند و بها و الف افادت معنی تحقیر کند
و تحقیق اینست که الف و نون علامت مطلق جمعیت خواه ذوی العقول باشند خواه غیر آن چنانکه امثلهٔ آن دانستی
و لفظیکه آخرش ها باشد اگر ملفوظیست در جمع خواه بالف و نون باشد خواه بها و الف ثابت ماند چون ستوهان و کوهها
در جمع ستوه و کوه و اگر مختفیست وقت جمع بالف و نون بکاف بدل شود چنانچه دانستی و وقت جمع بها و الف از
کتابت ساقط شود چون شانها و لالها و های مختفی هائیست که بتلفظ در نیاید خواه در کلمهٔ فارسی باشد چون نگینه
و زرینه و پشمینه و خواه در کلمهٔ عربی چون صدایا بحسن اختتام رسید خامه و زیور اتمام پوشید رساله

الحمد لله رب العلمین

گلدستهٔ بوستان فصاحت و گل سرسبز گلستان بلاغت یعنی رسالهٔ ضوابط املای فارسی از حسن نتایج طبع
وقاد کشاف دقایق معقول و منقول فتاح خزائن فروع و اصول واقف رموز خفی و
جلی مولانا و مخدومنا مولوی آغا نور علی دامت برکاتهم برای
انتفاع منشیان عالی طبع بسعی مطبع محمدی
بکر حلیهٔ طبع پوشیده
سنه ۱۲۶۴